۱۰۴

# اشارات

E S H A R A T

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

دی ۱۳۸۴



روزنه‌های آسمانی / رقصی به رنگ تو / آشنایان مشکل و...

صبح و سلام: صبحدم سر سفره غذا / صبح که می‌آید / هوای تازه

با مشاوره / پایداری شهیدان دفاع مقدس / آقای لاله‌ها

راه روشن / آثاری سالگرد انقلاب اسلامی / به سوی آتش / قربانه شجاعه و فلسطین و...

از دریچه زمان: میلاد حضرت مسیح(ع) / میلاد حضرت امام علی النقی(ع) / عید سعید غدیر خم /

آموزش طرح استعاری / کشف حجاب توسط رضاخان / ناسوت‌های حسینی / عاشورای حسینی و...

او ... / ... / تو هستی من هستم / روز آهن او و...

بسم الله الرحمن الرحیم

# فصلنامه اشارات - شماره ۱۰۴

نویسنده:

اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست


فهرست ----- ۵

فصلنامه اشارات – شماره ۱۰۴ ----- ۱۰

مشخصات کتاب ----- ۱۰

اشاره ----- ۱۱

فهرست مطالب ----- ۱۳

زمزمه های آسمانی ----- ۲۳

راضی به رضای تو ----- ۲۳

تنهایم مگذار ----- ۲۴

شکرت می گویم ----- ۲۵

صبح و سلام ----- ۲۷

صبحدم، سر سفره خدا ----- ۲۷

صبح که می آید... ----- ۲۸

هوای تازه ----- ۲۸

با شقایق ها (پابه پای شهیدان دفاع مقدس) ----- ۳۲

اذان لاله ها ----- ۳۲

زخم زیتون (برای سالگرد انقلاب فلسطین) ----- ۳۴

به سوی آتش ----- ۳۴

ز دریچه زمان ----- ۴۲

میلاد حضرت مسیح(ع) ----- ۴۲

اشاره ----- ۴۲

مسیح جنگ را دوست ندارد ----- ۴۲

مسیح مهربان ----- ۴۴

مسیح متولد شد ----- ۴۶

بشارت باد آمدن مسیح! ----- ۴۷

مسیح(ع) متولد شد ----- ۵۰
کودکی میان بزرگان ----- ۵۰
گواه عصمت مریم(س) ----- ۵۲
میلاد حضرت امام علی النقی (هادی)(ع) ----- ۵۳
اشاره ----- ۵۳
هادی خلق ----- ۵۳
خورشید «زیارت جامعه» طلوع کرد ----- ۵۴
گلاب بارانِ طبیعت ----- ۵۵
سالروز تشکیل نهضت سوادآموزی به فرمان حضرت امام خمینی(ره) ----- ۵۷
اشاره ----- ۵۷
به سمت آفتاب دانش ----- ۵۷
آمده ای تا از تاریکی جهل، فاصله بگیری ----- ۵۸
عید سعید غدیر خم ----- ۶۰
اشاره ----- ۶۰
غدیر؛ آغاز بیداری ----- ۶۰
آخرین فرمان ----- ۶۱
اتمام نعمت ----- ۶۳
شرح ماجرای سبز ----- ۶۴
این دست ها را به خاطر بسپارید! ----- ۶۶
غدیریه ----- ۶۷
استناد ابدی ----- ۶۹
روز مباهله پیامبر گرامی اسلام ----- ۷۲
اشاره ----- ۷۲
پنج شور مقدس ----- ۷۲
جزای اهل باطل ----- ۷۴
داوری خداوند ----- ۷۵

همه سربازان محمد(ص) ---- ۷۶
روز جهاد کشاورزی ---- ۷۷
سنگرسازان ---- ۷۷
جهاد برای زنده کردن ---- ۷۸
روز خانواده و تکریم بازنشستگان ---- ۸۰
اشاره ---- ۸۰
از پنجره های تنهایی تان ---- ۸۰
خانه ما ---- ۸۲
با موهای سپید و تجربه های سبز ---- ۸۳
خانه ما ---- ۸۴
از خانه تا خیابان ---- ۸۵
اجرای طرح استعماری کشف حجاب توسط رضاخان ---- ۸۷
اشاره ---- ۸۷
انقلاب سیاه ---- ۸۷
دختران رود، مادران دریا ---- ۸۸
می خواستند عزتمان را بگیرند ---- ۸۹
عفت سر به زیر ---- ۹۰
عفت، همه دارایی ماست ---- ۹۱
درگذشت جهان پهلوان تختی ---- ۹۲
پهلوان ---- ۹۵
پهلوان فروتن ---- ۹۶
شهادت امیرکبیر ---- ۹۸
اشاره ---- ۹۸
نمک نشناسان ---- ۹۸
مرد ماندگار فراهان ---- ۱۰۰
امیرکبیر، هنوز زنده است ---- ۱۰۱

امیر بزرگ ---- ۱۰۲
بزرگی را از کودکی آغاز کردی ---- ۱۰۴
حمام فین، دارالفنون دیگر بود ---- ۱۰۵
قیام خونین مردم قم ---- ۱۰۶
اشاره ---- ۱۰۶
قیام قم ---- ۱۰۶
تاسوعای حسینی (نذر حضرت عباس(ع)) ---- ۱۰۷
اشاره ---- ۱۰۷
عباس؛ شعر خون ---- ۱۰۷
مثل دیوار سیاه پوش حسینیه ---- ۱۰۸
یک قدم مانده به عشق ---- ۱۰۹
کربلای بی ابوالفضل،آسمان بی ماه است ---- ۱۱۱
چشم هایم را به خاک علقمه بسپارید ---- ۱۱۲
عباس(ع) و امان نامه شیطان؟! ---- ۱۱۳
کاش می فهمیدند...! ---- ۱۱۵
امان از امان نامه! ---- ۱۱۵
دست های خالی ام قابل ندارد... ---- ۱۱۶
فصل عطش ---- ۱۱۸
عشق بازی ---- ۱۱۸
عاشورای حسینی ---- ۱۲۰
اشاره ---- ۱۲۰
آخرین وصیت ---- ۱۲۰
عاشورا، همیشه جاری است ---- ۱۲۱
هنوز خیمه ها ایستاده اند ---- ۱۲۳
حدیث خون ---- ۱۲۵
امت محمد(ص) را چه شده است؟ ---- ۱۲۷

آرزوی عاشورایی ----- ۱۲۸
هزاران نی، هزاران نوا ----- ۱۲۹
خون خدا ----- ۱۳۰
فقط برای عشق ----- ۱۳۱
خورشید در گودال! ----- ۱۳۲
می توان حر شد ----- ۱۳۲
عاشورایی ها ----- ۱۳۴
دوبیتی های عاشورایی ----- ۱۳۸
دشتِ عطش ----- ۱۳۸
روز تجلیل از اسرا و مفقودین ----- ۱۴۳
اشاره ----- ۱۴۳
آزادگی؛ هم اجر شهادت ----- ۱۴۳
عوض شده بودی ----- ۱۴۴
از اردوگاه تاول زدگی ----- ۱۴۸
پرنده، پرنده است ----- ۱۴۹
تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر(عج)) ----- ۱۵۰
رقیه های فلسطین چشم انتظارند ----- ۱۵۰
تو هستی؛ من نیستم! ----- ۱۵۱
روز آمدن تو ----- ۱۵۳
از تو که می گویم... ----- ۱۵۴
بوی ندبه های اشک ----- ۱۵۵
در انتظار طلوعت ----- ۱۵۶
بیا تا اومدنش پاییز و دس به سر کنیم ----- ۱۵۶
یا تو! ----- ۱۵۸
درباره مرکز ----- ۱۶۱

# فصلنامه اشارات – شماره ۱۰۴

## مشخصات کتاب


اشارات ۱۰۴

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما/ کد: ۲۹۶ / دی ماه ۱۳۸۶

مدیر مسئول: داوود رجبی نیا

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

مشاور علمی این شماره: محمد شجاعی

حروف نگار و صفحه آرا: اکرم سادات بنی زهرا

نسخه پردازان: مرضیه علاقه بند ــ فاطمه شیخ زاده

لیتوگرافی: سروش مهر چاپ: زلال کوثر

بها: ۱۰۰۰۰ ریال


با آثاری از

آقایان: مهدی خلیلیان، عباس محمدی، میثم امانی، مصطفی پورنجاتی

سیدحسین ذاکرزاده، محمدکاظم بدرالدین، حسین امیری، بهزاد پودات، سیدمحمودطاهری

روح الله حبیبیان، روح الله شمشیری و سیدمحمدصادق میرقیصری

خانم ها: محبوبه زارع، معصومه داوودآبادی، رزیتا نعمتی، سودابه مهیّجی،

فاطره ذبیح زاده، رقیه ندیری، زینب مسرور، شهلا خدیوی و منسیّه علیمرادی


نشانی

قم ــ بلوار امین ــ مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص پ ۳۱۳۳ _ ۳۷۱۸۵ _ تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰

تلفن دفتر مجله: ۲۹۳۵۸۰۳_۰۲۵۱

پست الکترونیکی: Email:Esharat@IRIB.ir

تهران: خ ولیعصر _ جام جم _ ساختمان شهید رهبر (رفاه) _ طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ دورنگار: ۲۲۱۶۴۹۹۷

ص: ۱

## اشاره

## فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

زمزمه های آسمانی

راضی به رضای تو / رزیتا نعمتی ... ۱

تنهایم مگذار / سودابه مهیجی ... ۲

شکرت می گویم / حسین امیری .... ۳

صبح و سلام

صبحدم، سر سفره خدا / حسین امیری ... ۴

صبح که می آید ... / محمدکاظم بدرالدین ... ۵

هوای تازه / مهدی خلیلیان ... ۵

با شقایق ها (پابه ای شهیدان دفاع مقدس)

اذان لاله ها / حسین امیری ... ۷

زخم زیتون (برای سالگرد انقلاب فلسطین)

به سوی آتش / محمدعلی کعبی ... ۹

فریاد شعله ور فلسطین / محبوبه زارع ... ۱۱

انقلاب سنگ / سودابه مهیجی ... ۱۲

صدای خشم تو / فاطره ذبیح زاده ... ۱۲

ابیات مقدس هم دردی / محمدکاظم بدرالدین ... ۱۴

از دریچه زمان

میلاد حضرت مسیح علیه السلام

مسیح جنگ را دوست ندارد / محمدعلی کعبی ... ۱۶

مسیح مهربان / معصوبه داوود آبادی ... ۱۸

مسیح متولد شد / روح الله حبیبیان ... ۱۹

بشارت باد آمدن مسیح! / میثم امانی ... ۲۰

مسیح علیه السلام متولد شد / اعظم جودی ... ۲۲

کودکی میان بزرگان / منسیه علیمرادی ... ۲۲

گواه عصمت مریم علیهاالسلام / معصومه زارع ... ۲۴

میلاد حضرت امام علی النقی (هادی) علیه السلام

هادی خلق / روح الله حبیبیان ... ۲۵

خورشید «زیارت جامعه» طلوع کرد / رزیتا نعمتی ... ۲۶

گلاب باران طبیعت / منسیه علیمرادی ... ۲۷

سالروز تشکیل نهضت سواد آموزی به فرمان حضرت امام خمینی رحمه الله

به سمت آفتاب دانش / معصومه داوودآبادی ... ۲۹

آمده ای تا از تاریکی جهل، فاصله بگیری / عباس محمدی ... ۳۰

عید سعید غدیر خم

غدیر؛ آغاز بیداری / رزیتا نعمتی ... ۳۲

آخرین فرمان / سودابه مهیجی ... ۳۳

اتمام نعمت / میثم امانی ... ۳۵

شرح ماجرای سبز / محمدکاظم بدرالدین ... ۳۶

این دست ها را به خاطر بسپارید! / حسین امیری ... ۳۸

غدیریه / سعیده خلیل نژاد ... ۳۹

استناد ابدی / سودابه مهیجی ... ۴۰

روز مباهله پیامبر گرامی اسلام

پنج شور مقدس / محمدعلی کعبی ... ۴۲

جزای اهل باطل / محبوبه زارع ... ۴۴

داوری خداوند / روح الله حبیبیان ... ۴۵

همه سربازان محمد صلی الله علیه و آله / اعظم جودی ... ۴۶

روز جهاد کشاورزی

سنگرسازان / عباس محمدی ... ۴۷

جهاد برای زنده کردن / حسین امیری ... ۴۸

روز خانواده و تکریم بازنشستگان

از پنجره های تنهایی تان / رزیتا نعمتی ... ۵۰

خانه ما / عباس محمدی ... ۵۲

با موهای سپید و تجربه های سبز / فاطره ذبیح زاده ... ۵۳

خانه ما / محمدکاظم بدرالدین ... ۵۴

از خانه تا خیابان / مهدی خلیلیان ... ۵۵

اجرای طرح استعماری کشف حجاب توسط رضاخان

انقلاب سیاه / رزیتا نعمتی ... ۵۷

دختران رود، مادران دریا / معصومه داوودآبادی ... ۵۸

می خواستند عزتمان را بگیرند / عباس محمدی ... ۵۹

عفت سر به زیر / سودابه مهیجی ... ۶۰

عفت، همه دارایی ماست / حسین امیری ... ۶۱

درگذشت جهان پهلوان تختی / محمدعلی کعبی ... ۶۲

پهلوان / معصومه داوودآبادی ... ۶۴

پهلوان فروتن / اعظم جودی ... ۶۵

شهادت امیرکبیر

نمک نشناسان / میثم امانی ... ۶۶

مرد ماندگار فراهان / محبوبه زارع ...۶۸

امیرکبیر، هنوز زنده است / عباس محمدی ... ۶۹

امیر بزرگ / فاطره ذبیح زاده ... ۷۰

بزرگی را از کودکی آغاز کردی / فاطمه پهلوان علی آقا ... ۷۲

حمام فین، دارالفنون دیگر بود / اعظم جودی .. ۷۳

قیام خونین مردم قم

قیام قم / فاطمه پهلوان علی آقا ... ۷۴

تاسوعای حسینی (نذر حضرت عباس علیه السلام)

عباس؛ شعر خون / رزیتا نعمتی ... ۷۵

مثل دیوار سیاه پوش حسینیه / عباس محمدی ... ۷۶

یک قدم مانده به عشق / سودابه مهیجی ... ۷۷

کربلای بی ابوالفضل، آسمان بی ماه است / میثم امانی ... ۷۹

چشم هایم را به خاک علقمه بسپارید / نزهت آبادی ... ۸۰

عباس علیه السلام و امان نامه شیطان؟! / فاطره ذبیح زاده ... ۸۱

کاش می فهمیدند...! / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۸۳

امان از امان نامه / فاطمه پهلوان علی آقا ... ۸۳

دست های خالی ام قابل ندارد ... / رزیتا نعمتی ... ۸۴

فصل عطش / سعیده خلیل نژاد ... ۸۵

عشق بازی / نقی یعقوبی ... ۸۵

عاشورای حسینی

آخرین وصیت / محبوبه زارع ... ۸۶

عاشورا، همیشه جاری است / میثم امانی ... ۸۷

هنوز خیمه ها ایستاده اند / سودابه مهیجی ... ۸۹

حدیث خون / محمدکاظم بدرالدین ... ۹۱

امت محمد صلی الله علیه و آله را چه شده است؟ / میثم امان .... ۹۳

آرزوی عاشورایی / عباس محمدی ... ۹۴

هزاران نی، هزاران نوا / نزهت بادی ... ۹۵

خون خدا / حسین امیری ... ۹۶

فقط برای عشق / منیسه علیمرادی ... ۹۷

خورشید در گودال! / سودابه مهیجی ... ۹۸

می توان حر شد / محبوبه زارع ... ۹۸

عاشورایی ها / رزیتا نعمتی ... ۹۹

دوبیتی های عاشورایی / محمدکاظم بدرالدین ... ۱۰۱

دشت عطش / مهدی خلیلیان ... ۱۰۱

روز تجلیل از اسرا و مفقودین

آزادگی؛ هم اجر شهادت / رزیتا نعمتی ... ۱۰۴

عوض شده بودی / محمدعلی کعبی ... ۱۰۵

از اردوگاه تاول زدگی / محمدکاظم بدرالدین ... ۱۰۷

پرنده، پرنده است / فاطره ذبیح زاده ... ۱۰۸

تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر عج الله تعالی فرجه الشریف)

رقیه های فلسطین چشم انتظارند / رزیتا نعمتی ... ۱۰۹

تو هستی؛ من نیستم! / محمدعلی کعبی .... ۱۱۰

روز آمدن تو / محبوبه زارع ... ۱۱۲

از تو که می گویم.. / معصومه داوودآبادی ... ۱۱۳

بوی ندبه های اشک / محمدکاظم بدرالدین ... ۱۱۴

در انتظار طلوعت / سودابه مهیجی ... ۱۱۵

بیا تا اومدنش پاییز و دس به سر کنیم / سودابه مهیجی ... ۱۱۵

یا تو! / مهدی خلیلیان ... ۱۱۶

## زمزمه های آسمانی

### راضی به رضای تو

رزیتا نعمتی

الهی! توانی ده که در ناهمواری های سرنوشت، ابراهیم وار، تن به شعله ایمان سپاریم تا طعم رحمتت را بچشیم و سرفراز از آزمونت، خود را در دامان مهر تو بیابیم.

بار الها! نگاهمان را وسعت بخش تا فراتر از قضاوت های محدود، مصلحت تو را در ورای پیش آمدها لمس کند.

الهی! تنها اراده توست که روشنایی به ضمیر مؤمنان می بخشد تا خوب بندگی کنند و راضی به رضای تو باشند که بالاترین مقام نزد توست.

الهی! همان گونه که ابرهای پراکنده را به اصل خویش در دریا برمی گردانی، آرمان های ما را از دسترس ابوجهل های زمان مصون بدار تا به اصل خویش بازگردیم و تو را دریابیم.

ص:۱

آه از من، نگاه از تو

الهی! سحرگاهانی که برکه چشمم پر از قوهای سپید نیاز است، به بی نهایتی می اندیشم که می توانست با اشاره ای به استجابت دعای حقیر من، عطش نیاز را در من لبریز کند. چه بی مضایقه  می بخشی و من چه حسابگرانه به تسبیح تو مشغولم!

الهی! بصیرتی ده که سجاده نیازم را نه برای حوائجم، که برای شایستگی تو بگسترانم و لحظاتم را متبرّک به نامت کنم. مهر تو برای آبروی ریخته بندگانت همواره راه بازگشت و توبه را گشوده است که مغناطیس یاد تو، جذبه ای است که اگر به فطرتم درآمیزد، معجزه می کند. تنها آهی از من و نگاهی از تو کفایت می کند.

پرواز در آسمان آبی رحمتت

در گنجه های خاطرم آنچه را پنهان داشته ام، بر تو عیان است. بغضی مالامال از ناتوانی خویش را در سینه آورده ام تا در بارانی ترین هوای چشمم، خواب دست های گرم تو را ببینم و در سایه سار ترحّم تو، به آرامش برسم.

آن گاه که بی شعاع نور تو، هیچ ردّی از ستاره و چراغ در تاریکی ضمیر خویش نمی یابم، به آبرومندان درگاهت تمسّک می جویم تا دلم را از پیله تاریکی به در آری و کوله بار تهی ام را  از تلألؤ خورشید، سرشار کنی. بنده ای که دست های خود را به سوی تو گشوده است و پرنده دل را از قفس تن رها کرده است، در آرزوی آسمان آبی رحمتت، میل پریدن دارد.

## تنهایم مگذار

سودابه مهیجی

سلام ای همیشه، منم! همان صدایی که دائم به درگاه تو زبانه می کشد، همان صدای رنگ پریده که بضاعت لحظه هایش، مشتی بغض و دستمال های ترِ ناتمام است.

بگو کدام سو، مرا به تو می رساند؟ کدام مسیر، مرا به دامان تو می رساند؟

من نشانه می خواهم؛ برایم بفرست و یادم بده چگونه ببینم و چگونه بشنوم که یقین در من لبریز شود؛ که یقین کنم نشانه، نشانه توست؛ نه فریب رنگین زمانه؟

خداوندا! تمام هراسم این است که برگ های زرین تقویم و روزهای پر فرصتِ عمر بگذرند و

آغوش مرا از تو پُر نکنند.

تنهایم مگذار در فتنه های جفاکار زمانه که سینه صبرم را نشانه می روند و چشم طمع به شکیبایی و خداخواهی من دارند «اَللّهم اِنّی اَسْئلک سؤالَ مَنِ اشْتَدّتْ فاقَته و عَظُمَ فیما عندکَ رغبتُه...».(۱)

## شکرت می گویم

دولت بی زوالت را شکر و لطف بی پایانت را!

حسین امیری

عمری از خود می پرسیدم که چرا آمده ام و آمدنم بهر چه بوده است. عمری وجود و عدم خود را مساوی دانستم و از اینکه چرا آفریدی ام، پرسیدم. حال شکرت می گویم که هستم؛ هستم تا نامت را بر زبان بیاورم؛ هستم تا فرمانت را اجابت کنم. شکرت می گویم ای معبود که اراده تو بر آفرینش من بوده؛ شکر که مرا اراده کرده ای، شکر که من جزئی از اراده توأم.

در دلِ شکسته ام درآی!

خدایا! دلشکسته ام؛ گوشی نیست تا صدای التماسم را بشنود و دستی نیست تا دست ناتوانی ام را بگیرد.

خدایا! معامله سختی است زندگی؛ اگر امید به تو نباشد؛

آفرینش لحظه تلخی است؛ اگر یقین به حکمت آفریدگار نباشد.

خدایا! دل شکسته ام. در دلِ شکسته ام درآی که بی یاد تو، حیات، نیم جو نمی ارزد.

یگانه ساحل امید

خدایا! این بنده توست که تمام عجزش را در پیشگاه تو جار می زند.

پروردگارا! این بنده توست که با چشمان گریان، به نماز ایستاده؛ در حالی که جهان به رویش می خندد. این بنده توست که از هر چه جز تو دل بریده؛ صاحب نیازی غریب است که می داند تنها خریدار این بازار آشفته عشق های بی فرجام، تویی، ای یگانه ساحل امید!

۱- [۱] . فرازی از دعای کمیل.

## صبح و سلام

### صبحدم، سر سفره خدا

حسین امیری

گلدان های لبخند را در حیاط چهره بگذارید؛ چشم های عاشقتان را آب بزنید؛ پلک های خسته را جارو کنید؛ نان تازه ای از سر کوچه نشاط بگیرید؛ هر صبح، بنشینید، عشق بخورید و عشق بنوشید.

به خدا آفتاب از پشت کوه ها سر بر نمی آورد، مگر برای آموختن عشق و نواختن دلدادگی!

ای صبح، تازه ام کن!

سلامتان باد، ای مسافران نسیم که از مسافرخانه شب، عزم سفر روح کرده اید! مرا با خود به سفر تازگی، به مقام آفتاب ببرید.

تازگی، معرفت چشم است به ذات آفریدگار.

تازگی، شکر روح است بر داشتن تنی چون صنم زیبا. تازگی، راز پرستش کائنات است به درگاه آفریدگار.

تازگی، نماز ذره هاست؛ پس بسم الله، ای صبح، تازه ام کن!

ص:۴

## صبح که می آید...

محمدکاظم بدرالدین

حیاط خانه، چشم به راه چیدن خوشه سلام از لب دیوار است.

هر صبح، عطر تازگی را به لباس تنهایی ما می زند.

جاده قشنگ عشق، از پشت پنجره صبح، پیداست. اینک رویش نگاه!

منظومه بهارگونه سحری از راه می رسد و ما با بهترین حرف های نگفته سپید می شویم.

رهایی از التهاب و بغض، شعری است که بر لبان صبح گاه می درخشد.

آیه های روشن صبح، پنجره یاد را بیدار می کند تا مهربانی، به تولدی دوباره برسد.

صبح که می آید، کاروان شوق، زیر سایه نشاط، خلوت شاعرانه می گزینند.

صبح، بی رقیب ترین دوست داشتن در صفحه قلب ماست که همه عشق ها را تحت الشعاع قرار می دهد.

درخشندگی، لب تاقچه آمده است تا لبخند گلدان را در آینه صبح تکثیر کند.

## هوای تازه

مهدی خلیلیان

صبح

اوجِ لحظه پریدن است

صبح

فرصتی برای زندگی

یک تولد دوباره

با هوای تازه طلوع

در فضای سینه ها

برای هم، تپیدن است.

ص:۵

صبح

راز یک نگاه بی گناه

بازتاب گریه های بی صدا!

از میان چشم های بی دروغ

سینه های پاک و ساده،

بی ریا

گفتن و شنیدن است.

همچنان که ابتدای زندگی

در هوای صافِ صبحِ یک سلام

لحظه _ لحظه دیدن و دویدن است؛

عشق هم

خلاصه تمام لحظه های عمر

_ چون: شتاب موج ها

موج های پُرخروش

مثل شوق یک پرنده رها _

فرصتی برای پَر گشودن و

از قفس رهیدن است.

صبح

شهرِ آرزو

و ساحل سعادت است...

عشق: هدیه خدا

آرزوی من،

تو،

ما:

رفتن و رسیدن است.

ص:۶

## با شقایق ها (پابه پای شهیدان دفاع مقدس)

### اذان لاله ها

حسین امیری

بانگ اذان لاله ای را در دشتی سرخ شنیدم؛ دویدم، پایم سرخ شد؛ نشستم، جانم آتش گرفت؛ سرودم، صدایم ناله شد؛ گریه کردم، اشکم به خون گرایید.

بانگ اذان لاله ای را شنیدم؛ خواستم از خود بگویم، از خود به در شدم؛ خواستم از او بگویم، زبانم آتش گرفت؛ لاله ای صدایم می کرد تا سرخ باشم، تا زندگی ام رنگ عشق باشد. گفت: آنان که زندگی را باور نکنند، مرگشان تاول می زند. گفت: زندگی جهادگران، گران تر از مرگ جهادگرانه است. گفت: شما و زندگی، شما و جهاد.

می خواهم مثل شما باشم

سبویم از کف افتاد، ای ناظران چشم نرگس روزگار، پایم به سنگلاخ زمین ماند و زمین گیر شد. می خواستم چون شما از خویش بگذرم، می خواستم پیکار کنم در همه میدان ها و عرصه ها، می خواستم جانم بر کف باشد و نصیبم عشق. نیافتم آن عشق گمشده را.

ص:۷

می ترسم این عمر کوتاه به سر آید و من به راز پرواز شما دست نیافته باشم؛ می ترسم در زندان نام و ننگ و نژاد و زبان بمیرم، در حالی که شما از هر قومی و نژادی با هم بودید و هم نفس.

زبان رسمی عشق

کرد و ترک و بلوچ و فارس، سنگری داشتند که در آن، به زبان رسمی عشق تکلم می کردند؛ سنگری بود که هم زبانی، نان سفره اش بود و هم دلی، آجر دیوارش. به لباس هایمان که به رنگ بی رنگی بود، نمی نازیدیم و به ظاهرمان که خاک صحنه خورده پرده آخر عشق بود، نمی بالیدیم.

می ترسم زبان، حجاب دلدادگی شود؛ می ترسم نژاد، پرده بر دوستی بکشد؛ می ترسم عشق نباشد و هرچه جز عشق، تفرقه آفرین حکومت دل هایمان باشد.

## زخم زیتون (برای سالگرد انقلاب فلسطین)

### به سوی آتش

محمدعلی کعبی

امضاها رویِ سندهایِ سیاه خواری و ذلت می رقصیدند و بغض ها به تاراج میله هایِ سکوت رفته بودند. پنج شنبه آرامی نبود. لحظه هایِ نفس گیر، آبستنِ حادثه ای شوم بودند.

رهبرِ افراطیِ حزبِ لیکود، با موهایِ سفید و ژولیده، با انگشتانی مشتعل و آلوده، بدونِ اعتدال، به سویِ نقطه مُقَدَّری قدم برمی داشت، در حلقه خفاش هایِ ــ خون آشام ــ که ناگهان آسمانِ مسجدالاقصی را تاریک کردند.

اما دوهزار نیرویِ امنیتی، یا نه! دو هزار شومِ ویرانگر از چه می ترسیدند؟

آنان می دانستند که این بار با باری از نمک به سراغِ زخمِ بزرگ رفته اند و هراس از فریاد بود که زمانه ای دیگر آفرید.

«آریل شارون»، با همه درجه هایش، چه نادان بود که نمی دانست هفتِ

ص:۹

مهرماه هزار و سیصد و هفتاد و نه، با ورود به مسجدالاقصی، فتیله دینامیتی آسمان خراش را به نام انتفاضه دوم کبریت زده است.

فتیله می سوخت و به پیش می رفت. از رویِ اجسادِ کودکانِ صبرا و شتیلا داخل سلول هایِ یک و نیم متری، در میان صفِ ژنرال هایی با دندان هایِ خونین به سویِ مبارزه بزرگ؛ به سویِ انتقام.

غرورِ فراگیر

بزرگ می شوی؛ بزرگ می شوی و تمام چشم ها بر قامتِ رشیدت خیره می مانند.

ای غرورِ فراگیر! بزرگ می شوی و سروهایِ آزادی خواه، در میانه راه می رویند. بزرگ می شوی؛ به شهادتِ صدایِ عزالدین قسام که: «این جهادی است در راه خدا؛ یا پیروزی یا شهادت. نه ذلت و نه اسارت» و از این صدا، بویِ کلماتِ سیدالشهدا می آید؛ «هیهات منا الذّله».

پیروزی در چند قدمی است

بیایید، رشادت هایِ خاموش! زمانه مرگ است که ننگ، پشتِ دیوارهایِ من است. آخرین دیوارهایِ زندگی در حالِ فرو ریختنند.

بیایید، فرزندانِ من، ای «طولکرم»، ای «جنین»، ای «بلاطه»، ای شهرهایِ به اردوگاه تبدیل شده؛ بیایید ای قیام هایِ خیابانی!

بیا ای سنگ، ای شهابِ حماسه! به جهان نشان بده این سوی زمین را که با چنگ و دندان از خود دفاع می کند؛ نشان بده که با تمام نداری هایت، ضربه دوازده میلیارد دلاری ات را بر پیکر اقتصادِ شکننده این عنکبوت که اسرائیل نام گرفته است وارد کرده ای.

ای قامتِ رعنایِ مقاومتِ سبز! خفاش هایِ شوم را برای درکِ این مقایسه دعوت کن که: سلاح تو دفاع می کند؛ هرچند فقیر باشد؛ اما سلاح او جنایت گر است، با تمام ثروتش. فقط من و تو نه، که حتی اف۱۶هایِ سرخورده هم می دانند که شکست خورده میدانند.

بتازید، رشادت هایِ بیدار، فرزندانِ من! پیروزی در چند قدمی است.

## فریاد شعله ور فلسطین

محبوبه زارع

«خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد؛ مگر آنکه خود اراده کنند.» همین وعده پروردگار است که قیام های مردمی انتفاضه در فلسطین را امتداد می بخشد. همین بشارت بزرگ است که دل های داغدیده و سینه های مصیبت کشیده مردم سرزمین بیت المقدس را همچنان شعله ور و پویا نگه داشته است.

کجاست دستی که از آستین اقتدار بیرون آید و کاری بکند؟!

کجاست پایی که سیر در جاده حماسه را امتداد دهد و کجاست حنجره ای که انفجار فریادهای به خون نشسته را به تجلی بیاورد؟!

پاسخ اینها، همه در انقلاب شکوهمند فلسطین آمده است.

سال هاست که آستین انتفاضه، دست های حماسی مردمش را به تجلی کشانده است.

آن پا، قدم های راسخ مردمان بیت المقدسی است که سالیانی است در جاده های پر رونق شهادت، سیر شهود دارد.

و آن حنجره، تمام گلوهای مردمان فریادساز فلسطین است که با طوفانی از جنس اقتدار و امید، سرود رهایی را نجوا می کنند و روح انقلاب را در انعکاس زمان، زنده می دارند.

### انتفاضه؛ فریاد کربلایی

بر پا باد سلسله انقلاب فلسطین! جاودانه باد استقامت سنگ ها در دست کودکان انتفاضه!

فلسطین، شناسنامه مظلومیت حق و سند جاهلیت صهیونیسم در هزاره سوم است.

بیت المقدس، ریشه در عاشورا دارد؛ ریشه در فریادهای بالغ کربلاییان.

انتفاضه، یعنی پاسخ به ندای همیشه جاری (هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنی).

سلام بر تمام انقلاب های حسینی(ع) و بر همه فریادهای افشاگرانه زینبی(س)!

انقلابِ سنگ

سودابه مهیجی

آه ابابیل های این سالیان پرخون! دست هایتان چه بی خستگی و سنگ هایتان چه بی وقفه اند!

باید از تمام درختان این سرزمین، سنگ بروید... باید مشت ها و پنجه های دادخواه، همه سنگ شوند... اشک ها و بغض ها و نفرین ها، سنگ باشند و این همه سنگ، هنوز کم است تا ننگ «اصحاب فیل» را از جغرافیای زمین پاک کند.

بگذار هر چیزی به هیئت سنگ درآید تا تو در مشتش بگیری و به سینه شوم جغد پرتاب کنی.

هم دردهای تو

سنگ ها، تنها هم دردان این روزهای تواند.

سنگ ها، دردِ دل تو را می شناسند و نفرین مادران بی فرزند مانده را از بَرَند.

سنگ ها، پیغمبران این روزهای تو، ذوالفقارهای بی ادعای دلیر، تو را تنها رها نکرده اند. تنها الفبای سنگ است که مدام از لب ها و دست ها و دل ها ابراز می شود.

همه سنگ های زمین

آه، پروردگار! دعای مرا بشنو؛ دعای سنگ ریزه؛ با دست هایی که بوی سنگ باران می دهد.

پروردگارا! مباد که پیکار من، روزی بی سنگ شود! مباد که این سرزمینِ به خاک سیاه نشسته، روزی در تسلیمی مهیب به زانو درآید!

مباد که سربازهای شبانه روز قدس، بی سلاح، از پا بیفتند!

آه خداوندا! باید به درگاهت نماز بخوانم تا تمام سنگ های زمین را روزیِ دست هایم کنی.

صدای خشم تو

فاطره ذبیح زاده

برای از تو گفتن نه جوهر شاعرانه ای می خواهم و نه حنجره ای به لطافت صبح! برای سرودنِ تو، تنها یک دلِ دردمند می

خواهم و گلویی که فوران شعله احساسم را تاب بیاورد که دارم.

ص:۱۲

از تو گفتن، عشق می خواهـد؛ بایـد کمی، شبیه کبوترانی شـدکه در خون و خـاکستر «خان یونس» و «نابلس» و «غزّه» پرپر زده اند.

جغرافیای کوچک زخمی!

پاره مظلوم زمین، فلسطین! برخیز و بر صخره ای که حضرت آدم (ع) از آن بالا رفت و با خدایش نجوا کرد، تمام قد بایست!

تن زخمی ات را روی دست بگیر و فریادی از جنس خشم صلاح الدین را بر پلشتی این قوم مطرود پرتاب کن!

صدایِ خشم تو سنگ است در جواب تفنگ.

قطره های اشک چشم هایت، شهیدانی هستند از جنس باران، که پای نهال مقاومت جاودان می شوند.

سرزمین کدام زیتون؟

دریغا از نام ستاره و داوود، که بر اضلاع شش پر جغدِ شومِ صهیون نهاده اند! با هر سوتِ خمپاره، ضجه داوود پیامبر، در مرثیه خوانی بیت المقدس می پیچد و پیکر پاک سلیمان، با ترکش های انفجار، پاره پاره منتشر می شود.

آری، اینجا همان سرزمینی است که در اثنایِ رحمت خدا زاده شد و در گذر زمان، هماره بکر و مقدس زیست.

نه سنگ هایش بال و پر پرنده ای را آزرد و نه سلامش قاصدکی را ترساند.

اینک اما تکه تکه، تنها و غریب... هیـچ رسانه ای کابوس شبِ مادرانش را زیر رگبارِ تهاجم نمی بینـد و هیچ منشوری، به نفعِ پیکرِ مچاله کودکانِ زیر آوارش، منتشر نمی شود.

پس دیگر فلسـطین را سـرزمین زیتون و نخل و خرما نخوانیـد؛ مدت هاست، درختچه های زیتون، مصـمم شده اند پاره سـنگ متولد کنند و در سینه پرتقال های نورس، قطره خون های انتفاضه ته نشین می شود.

پرتقال و سنگ

خدا به زنده ماندن فرزندان تو گواهی می دهد.

بارها فرشته ها صورت روشنِ جوانی را دیده اند که لبخندش، سپیدتر از آغاز هر صبحی، مژده فردا می داد.

ص:۱۳

آیات آخرِ شهادت نامه را که می خواند، پیشانی بند سرخش بر همه دنیا مباهات می کرد و بوی بهارنارنجِ چفیه اش، تمام تانک های اشغالگر را گیج کرده بود.

نمی دانم رسانه های غرب، نامش را چه می گذارند؟ ولی تمام بدن تو، از رخوت شرم الشیخ که به گرگ های اسرائیلی، مجال نسل کشی داده است، درد می کند. چشم هایت از قطع نامه های بی رمقِ سازمان ملل که جوهرشان خشک نشد وِتو می شوند، ناامید شده اند. تو خوب می دانی که شهادت، پایان کار نیست. شهیدان تو کم نمی شوند! در آن سوی خون هاشان، کودکان فردا می آیند که جیب هاشان انباشته از پرتقال و سنگ است.

ابیات مقدس هم دردی

محمدکاظم بدرالدین

شعرهای ما لحظه هایی را برایت جمع می کند؛ همه آفتابی و حریرگونه. دلت نگیرد که تمامی قَلَم ها اینجا از تو می نویسند و از خیابان های «مقاومت». تمامی ابیات ما، آفرین گوی روزهای تواند. زبان همه مصراع ها یکی است و آن این است که: پیروزی به رنگ برفی ترین صبح، از تو برمی خیزد و همه دنیا را روشن می کند.

غزل های ما، پایداری تو را در آغوش می کشند و سنگ هایت را که در دستان جوانانت می تپند، می ستایند؛ چرا که سنگ های سرزمین تو، سبزترین برهان دنیا هستند.

عطری در سرانجام

اگرچه تلخ تر از زیتون های زخمی ات، خبری پیرامون ما نیست، ولی رهایی، میوه شیرین توست که عاقبتِ امر، به همه قلب ها صادر می شود. من و تمامیِ غزل ها مطمئن هستیم که تا قرآن در سینه توست، صدایت هیچ گاه پیر نخواهد شد و کمترین چروکی بر پرچم ایستادگی ات نخواهد افتاد.

خواب هایت معطر باد که هیچ مسلسلی نمی تواند بستر آزادی تو را بیاشوبد!

سرفراز و پرامید، برگ های آینده را نگاه کن که: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرا».

ص:۱۴

حزن کودکان روی تاب ها

دنیا، حزن کودکانت را روی تاب های خالی می بیند. می نگرد که کودکانت چند برابرِ وزن خودشان، غصه ها را به دنبال می کشند. دنیا می بیند که زندگی نباید این همه برای بچه ها مفهومی سرخ داشته باشد. دنیا می بیند... اما باز هم بی اعتنا است و جدی نمی گیرد.

تنها شبیه به خودت

به چه مانند کنم تو را؟ تو تنها شبیه به خودت هستی.

به چه مانند کنم رنگ زیتون هایت را که از آزادگی پررنگ ترند؟

به چه مانند کنم چفیه های خونی تو را که همیشه تازه نفس اند و بوی پرنده های صبح را می دهند؟

صدای نَفَس های پیروزی

چقدر چشم های تو از دیدن وحشی ترین نگاه های روبه رو رنج می بَرَد!

اما چه باک؛ مگر اسلام با بوجهل ها و بولهب ها رو در رو نشد؟!

بگذار غاصبانِ تا دندان مسلّح، نَفَس های آخر خویش را بکشند و هیزم های دوزخ خود را بیشتر فراهم آورند که «فتح»، نزدیک تر از همه آنها به چشم های توست؛ که: «نَصْرٌ مِنَ الله وَ فَتْحٌ قَرِیب».

ص:۱۵

## ز دریچه زمان

## میلاد حضرت مسیح(ع)

### اشاره

سه شنبه

۴ دی ۱۳۸۶

۱۴ ذی حجه ۱۴۲۸

Dec . ۲۰۰۷.۲۵

### مسیح جنگ را دوست ندارد

محمدعلی کعبی

شاید امشب برف ببارد و چراغ هایِ جشنِ تولدِ عیسی مسیح(ع) بر صلیبِ زمستانیِ خود، شاهدِ سفیدیِ دیگری باشند. چشم به چیزی دوخته اید آویزهایِ دایره ای، که چشمتان این گونه برق می زند؟!

شاید بابانوئل این بار، به جایِ هدیه، با خبری تازه بیاید؛ شاید اصلاً به جای گوزن، با اسبِ سفید بیاید و آرام در گوش کودکی که سخت دلتنگِ توست، زمزمه کند: مسیح زنده است.

شاید این بار که دخترکِ کبریت فروش، آخرین چوب کبریت را روشن می کند، به جایِ مادربزرگِ رؤیایی، تو در آغوشش بکشی و صبح فردا هیچ جنازه ای رویِ زمین، موجب افسوس و آه رهگذران نباشد!

ص:۱۶

شایـد این میلادِ جدیـد، بر آتش جنگ هـایی که مـدعیان مسـیحیت افروختنـد، مثـل دانه هـایِ درشتِ برف، سـرازیر شـود و لبخندهایِ غیرمنتظره را نقاشی کند.

اصلاً شاید بابانوئل این بار برایِ کودکانِ یتیمِ عراقی هدیه ای ببرد و دخترکانِ آواره را  غافلگیر کند!

شاید به افغانستان سری بزند و از کاخ سفید، هیچ سراغی نگیرد.

شاید بابانوئل امشب در گوشِ هیروشیما، لالایی بخواند و برایِ سردشت، آوازِ محلی!

شاید آرام در گوش جهان زمزمه کند: مسیح جنگ را دوست ندارد.

« إِنِّی عَبْدُاللّه»

شایـد امشب برف ببـارد و از دلِ سپیـدی رؤیـاآلودِ آن، مریم مقـدس به همراه نوزادی به این سوی زمـان بیایـد؛ نوزاد زبـان به سخن بگشاید و ذهن هایِ فراموش شده را به یادِ خدا بیندازد.

ای کاش دست هایِ مسیح، کودکان فلسطینی را که در دلشان، زخمی به عدالت جهان پوزخند می زند، زنده کنند!

ای کاش دست هایِ مسیح، از گل، کبوترانی سپید خلق کنند که این بار به نشان صلح، در آسمان به پرواز درآیند!

پشتِ پنجره ایستاده ام و در مه کوچکِ جلویِ دهانم که روی شیشه نشسته است، چه رؤیاهای شیرینی می بینم. بگذارید امشب را راحت باشم. مگر من حرفِ بدی زدم، آویزهایِ جشن هایِ  زمستانی، گیلاس هایِ خونین دل، رقص های مستی آلود؟!

چرا همه از حرکت باز ایسـتاده اید؟ فکر می کردم من هم مثل شما می توانم امشب راحت باشم و هرچیزی بگویم و هر کاری بکنم و اصلاً هر رؤیایی که دلم بخواهد، ببینم.

باشد. اصلاً سکوت می کنم و خیالم را به سکوت وا می دارم و احساسم را خاموش می کنم.

پشت به شـما و تمـامِ آلودگیِ جهان، رو به پنجره فقط این جمله را آرام در گوشِ سیاهی زمزمه می کنم و می دانم این دیگر جرم نیست: شاید امشب برف ببارد.

ص:۱۷

بال هایم درد می کنند

دهـانم را سـرشار کن. این حلاوتِ روشن را از من نگیر؛ این حلاوت را که هر بار نامت را تکرار می کنم در دهانم منفجر می شود.

مسیح! انگـار بخشـی از عظمتت را در کامِ نامِ زنـده ات ریخته ای که هر بار بر لبم جاری می شود، تارهایِ حماسـیِ احساسـم مرتعش می شوند و سخت به شعف می آیم.

ای رودِ بی پایان که از سرچشمه پاکی لبریزی!

ای رودِ بی پایان که از دامن پاک کوه، در من سـرازیر شده ای؛ آن گونه که خلق می پندارند، به پایان نرسیده ای! تو در ادامه بی پایانت، چه رازهایِ سر به مهری که نداری!

ای شروعِ مقدس، ای ادامه مقدس که به شروع مقدسِ دیگری منتهی می شوی!

به اندازه تمام راهی که به دنبالِ تو پرواز کرده ام، بال هایم درد می کنند.

می دانم که زنـده ای. بگو که زنـده ای و مگر این عطر تو نیست که بـا بویِ پیراهن یوسف گره خورده است؟! دوبـاره مبعوث شو و بگذار چشم ها به نماز تو خیره شوند!

چه قدر کور و چه قدر تابوت به دنبال من آمده اند !

دنبال تو می آیم؛ که عطر تو، آکنده از بشارت پیراهن یوسف است.

نه یوسف را گرگ ها دریده اند و نه تو را به صلیب کشیده اند.

صـدایمان را به آن آشـنا برسـان و بگـو: «یـا أَیُّهَـا الْعَزیزُ مَسَّنـا وَ أَهْلَنَـا الضُّرُّ وَ جِئْنـا بِبِضـاعَهٍ مُزْجـاهٍ فَأَوْفِ لَنَـا الْکَیْـلَ وَ تَصَـدَّقْ عَلَیْنا...».(۱)

بال هایم درد می کنند و این عطر غریب که از حوالی آخرالزمان، تا باور حواریون جاری است، نمی گذارد من آرام بنشینم.

### مسیح مهربان

معصومه داوود آبادی

می آید؛ صبور و مطمئن، با کهکشانی در آغوش که وسـعت آسـمان، ستارگانش را کفاف نمی دهد. این مریم(س) است که رودخانه عصمتش را اقیانوس های جهان، به گواهی برخاسته اند و آن را که در بر گرفته، مسیح است؛ مسیح مهربان و بزرگ؛ همو که انجیل معجزه اش، نوید رحمت و دوستی است.

۱- [۱] . یوسف: ۸۸ .

عیسی(ع) می آید تا شانه های بی عدالتی و ظلم، به لرزه درآید و بر دل انسان ها، ترازوی مساوات حکم کند.

چشمان عمیقش، راز درخشان ترین افق هاست و اتفاق آمدنش، کوچه های زمین را به شور می نشاند.

نام مسیح را که می برم...

صدای گام هایت، کوچه های «بیت اللحم» را چراغان کرده است. تو از تار و پود مریم(س) شکفته ای؛ او که روایت پاکیزه جانش، قرن هاست هوایمان را معطر کرده، او که در رگ هایش، خون قدسی ملکوت جریان دارد و لب هایش، شبانه روز، گرم نیایش و عبادت بود.

یا مسیح! نامت، چشمه ها را می جوشاند و گندمزاران را به رقصی آسمانی می کشاند.

دست های پیامبری ات را با کدام واژه برابر کنم؟! نگاه آرامت را کدام آسمان، هم طراز است؟!

تو را که می گویم، کبوتران سفید عشق، بر بام کلیساهای جهان به پرواز در می آیند.

چشمان عیسوی ات

این دانه های سپید که از مناره های آسمان پایین می آیند، قطره ای از شوق خداوند است برای آفرینش تو. این برف که خیابان های شهر را تطهیر کرده است، نوید میلاد شکوهمندت را به خانه هامان می آورد.

تو می آیی و چهره مطمئنت، آراممان می کند. با دم مسیحایی ات می آیی و ما نفس به تاریکی سپردگان را با نور اعجازت به زندگی بازمی گردانی.

ای پیام آور صلح و عدالت! این روزها زمین، محتاج کلمات مهربانی توست. دوستت داریم؛ چشمان عیسوی ات زیارتگاه آفتاب است.

### مسیح متولد شد

روح الله حبیبیان

به زحمت خود را به زیر درختی خشک کشاند. نفس هایش به شماره افتاده بود. در تمام عمر، صبوری و سکوت را ملکه جانش کرده بود، ولی این بار احساس می کرد جسم ضعیفش تاب این همه

فشار را نـدارد، با این همه رنـج و درد، آنچه او را به زانو در آورده بود، هراس از نگاه های شـماتت بار و تهمت ها و جسارت ها بود و از آن چاره ای نداشت. نه! بیش از این در توان مریم نیست. ناگهان بغض گلوگیرش، همراه سیلاب اشك، بی اختیار رها شـد تا آنچه تا کنون بر زبان نیاورده بود، بازگو کنـد: «ای کاش پیش از این مرده بودم و در خاطره ها یادی از من نمانـده بود»(۱)...

آه خـدای من! مریم و تهمت آلودگی به گناه؟ زمان، سـهمگین ترین لحظه های خویش را بر پیکر خسـته و روح متلاطم مریم فرود می آورد کـه ناگهـان نـدایی الهی را از درون خـویش شـنید. گویـا فرزنـدش بـا او سـخن می گفت: « غمگین مبـاش که خداونـد در زیر قـدمت، چشـمه ای جـاری کرده؛ شـاخه درخت را تکان ده تا خرمای تازه برایت بریزد...»(۲) آرامشی خدایی همه وجود مریم را فراگرفت و ناگهان عیسی را در آغوش خویش یافت... .

زیر نویس

میلاد بنده شایسته خدا و پیامبر برگزیده او، حضرت عیسی مسیح(ع) بر همه پیروان ادیان توحیدی گرامی باد!

### بشارت باد آمدن مسیح!

میثم امانی

بشارت باد اهالی زمین را به پیامبری که برای گسترش صلح و رحمت می آید؛ دست هایش در دست روح القدس است و آیه های نبوت، بر پیشانی اش!

بشـارت باد زمین مرده را به نفس های مسـیحایی که پرواز را بر بال های زخمی می نگارد و دستِ آدم های له شـده زیر چرخ روزگار را می گیرد تا برخیزند!

بشارت باد به زبان گویای مستضعفان و مستمندان، به سایه مهر که بر سر بی پناهان برافراشته می شود!



---

۱- [۱] . مریم: ۲۳.

۲- [۲] . مریم: ۲۴.

چشم های مسیح(ع) چشمه باران لطافت است و پاهایش، پایه دل های لرزان.

عشق، این بار با تمام تجلی اش، به میدان می آید تا قلب هارا از شر نقطه های انجماد برهاند و مرداب های سرد بی عاطفگی را بخشکاند و به لب های تشنه آب برساند.

«کلمه خدا»

فیض روح القدس، با تجلی «جمال الهی»، به زمین آمده است. رسول خدا(ص) و کلمه خدا به زمین آمده است، تا به عاشقان ملکوت، تولدی دوباره را نوید بدهد و از روی خاک، جاده ای بکشد به سمت آسمان، به سمت باغ های بهشت.

شکوفه های مهر، گل داده اند و شبنم کرامت، بر گلبرگ های بامداد نشسته است تا زمین، شاهد معجزه ای دیگر باشد؛ شاهد آیه ای زنده از آیات الهی.

«کلمه خدا» به زمین آمده است تا مهربانان زمین را وعده دهد به رحمت در قیامت و مصلحین اجتماع را وعده دهد به تقرب در قیامت و دل های پاک را وعده دهد به زیارت آستان الهی در قیامت.(۱)

مسیح می آید تا...

مسیح می آید تا عبودیت را یک بار دیگر فریاد بزند؛ تا کتاب را، تا نبوت را فریاد بزند، تا بنای نبوت را تجدید کند، تا عهد مردم زمین را با خدا تمدید کند، تا بر تداوم سلسله پیامبری تا خاتم پیامبران تأکید کند: «قالَ إِنّی عَبْدُ اللّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنی نَبِیًّا».(۲)

مسیح می آید تا خیر و برکت بیاورد، تا برای بیماران اسیر در بت خودپرستی، سجاده برای نماز بیاورد: «وَ جَعَلَنی مُبارَکًا أَیْنَ ما کُنْتُ وَ أَوْصانی بِالصَّلاهِ وَ الزَّکاهِ ما دُمْتُ حَیًّا».(۳)

مسیح می آید تا نیکی به مادر را بیاموزد، تا نیکی به مردم را بیاموزد، تا به آدمیان خودْفراموش کرده خشیت در برابر خدا و خشوع در برابر بندگان الهی را بیاموزد: «وَ بَرًّا بِوالِدَتی وَ لَمْ یَجْعَلْنی جَبّارًا شَقِیًّا».(۴)

مسیح می آید تا سلام بدهد به منادیان صلح و راستی، تا سلام بدهد به روان های سالم، به دست ها و زبان های بی آزار، تا سلام بدهد به «عباد الله الصالحین» هر که هستند و در هر جا که



---

۱- [۱] . نک: تحف العقول، ص ۵۳۴.

۲- [۲] . مریم: ۳۰.

۳- [۳] . مریم: ۳۱.

۴- [۴] . مریم: ۳۲.

هستند: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أَبْعَثُ حَيًّا».(۱)

مسیح می آید تا جلوه های طهارت و پاکی را در اجتماع دوروی فلاکت زده، به نمایش بگذارد، تا مقام آدمیت را از پیرایه های دروغ و تزویر بپالاید و با آرایه های اخلاق حسنه بیاراید.

## مسیح(ع) متولد شد

اعظم جودی

بوی ملکوت می آید، معبد بزرگ را چه شد؟ مگر کروبیان آسمان قصد مسجدالاقصی کرده اند؟ مگر ابرهای آسمان بر خشکی تقدیر زمین شوریده اند؟

بوی ملکوت می آید؛ می گویند عشق از زبان کودکی به گهواره سخن گفته؛ می گویند خدا در دلدادگی مقدس دختری متبلور شده، می گویند کودکی به گهواره، پیامبر بزرگان گمراه یهود گشته است؛ مسیح متولد شد.

در انتظار دست های شفابخش تو

دوباره جنگ های صلیبی رخ خواهد داد. دوباره مردانی به نام مسیح و مریم مقدس، آشوب درونشان را به نگاه سلاحشان خواهند بخشید. دوباره جنگ صلیبی رخ خواهد داد؛ میان انسان و خودش، میان بشر و اندیشه های نابخردش، میان خود بودن و خدایی نبودنش. ما روزی صلیب های جهان را خواهیم شکست، تا هیچ بی گناهی را به نام مسیح به صلیب نکشند؛ آن گاه دست های شفابخش تو بر سر مردمان، مهمان خواهد شد؛ پس به امید شکست صلیب های استکبار.

## کودکی میان بزرگان

منسیه علیمرادی

پسری می آید از مادری بی همسر؛ به اذن خداوند قادر؛ پیامبری پاک که بر سر مردم، شکوفه های ایمان به خدا می ریزد و در کودکی، پای به «بیت المقدس» می نهد و زخارف و زیبایی های این عبادتگاه تشریفاتی و اعیان نشین را با بی اعتنایی کنار می زند و در مجالس وعظ و مباحثه رجالِ راشدِ یهود می نشیند.

ص:۲۲

---

۱- [۱] . مریم: ۳۳.

مادری غمگین در بیابان های خشک

ای مریم! اندوهگین مباش. از آینده این اتفاقِ نادر نهراس. از سخنانِ مردم شهر مرعوب نباش.

تو، مولودی داری که هدیه خداوند آسمان ها و زمین است و ستاره نبوت، بر جبینش خواهد درخشید.

یا مریم! مویه بر بیچارگی خویش مکن و در آرزوی مرگ خود مباش:

«قالَتْ یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیًا مَنْسِیًّا».(۱)

حامی تو و فرزندت، آفریدگار است.

از آدم تا خاتم برای یکتاپرستی

حضور بی تردید وجود حق، در رویش گیاهان و چرخش افلاک و اجرام آسمانی و تکاپوی دَدان بیابان ها و همت موران دانه به دوش، تجلی کرده است.

چه کسی این حضور را انکار می کند و مشام از استشمام عطر حضور خدا می فشارد، جز منکران شب پسند؟!

فرستادگان خدا، از آدم تا خاتم، با هدفی برابر، همه مؤیِّدِ هم بوده اند و اصلاح کنندگان مقربِ درگاه الهی؛ برای زدودن شرک و انکار از قلوب بشر.

حضرت عیسی(ع): «طُوبی لِلْمُصْلِحینَ بین النّاسِ، اولِئکَ هُمُ المُقَرَّبونَ یَومَ القیامه؛ خوشا به حال اصلاح کنندگان میان مردم، اینان در روز قیامت مقربانند».(۲)

یا مسیح بن مریم(ع)، ما امت محمد(ص)، خالصانه گواهی می دهیم که تو آمده بودی تا دین خدا را از تحریف برهانی و آیین حق پرستی را از دوش عبادتکده های خشک و تشریفاتی، بر قلوب تشنگان حقیقت جاری کنی.

«وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا؛ سلام حق بر من روزی که به دنیا آمدم، روزی که از جهان بروم، و روزی که برای آخرت برانگیخته شوم».(۳)



---

۱- [۱] . مریم: ۲۳.

۲- [۲] . تحف العقول، ص ۵۰۱.

۳- [۳] . مریم: ۳۳.

## گواه عصمت مریم(س)

معصومه زارع

آب از برهوت زمین جوشید. دست های مریم(س)، تکانی بر درخت داد؛ اینک دانه دانه خرمایی که قرار است طعام مادر و کودکی برگزیده باشد... .

شهر، پیش روست و ازدحام نگاه های پرسش گر و انبوه سؤال های بی امان مردم. تنها خداست که می تواند مریم(س) را از نیش زبان های مردم و تهمتی گران ایمن بدارد؛ اینک مریم روزه سکوت گرفته است تا کودک آسمانی اش، به عفت و عصمت مادر گواهی دهد.

ص:۲۴

## میلاد حضرت امام علی النقی (هادی)(ع)

### اشاره

چهارشنبه

۵ دی ۱۳۸۶

۱۵ ذی حجه ۱۴۲۸

Dec. ۲۰۰۷ .۲۶

### هادی خلق

روح الله حبیبیان

خبر به سرعت در خانه های اطراف پیچید و در اندک زمانی، در خانه های مدینه نیز؛ مگر از «صریا» تا مدینه چه قدر فاصله است؟

چیزی نگذشت که شادی و سرور، همه مدینه را فرا گرفت. چه صورت هایی که به سجده شکر، بر خاک نیفتاد و چه اشک هایی که از شوق، بر گونه ها نغلتید! ولی شادی هیچ کس به اندازه «سمانه» نبود. زنی با فضیلت که در عبادت و پارسایی، شهره زمانه بود. اکنون کودکی را در آغوش خویش دارد که می داند خلیفه خدا بر روی زمین خواهد بود و نام آسمانی اش، جاودانه خواهد ماند.

اندکی بعد، سمانه کودک خویش را از آغوش جوادالائمه، همسر گرامی اش باز پس گرفت و بر گونه های کوچکش بوسه زد و گفت: درود خدا بر «علی» کوچک که «هادی» خلق به سوی هدایت و رستگاری است!

حجت خداوند

سنت دیرینه الهی همین بوده و هست؛ این را فرشتگان مقرب بارگاه حق خوب می دانند و زمین در طول عمر درازش، با همه وجود آن را دریافته؛ سنت خداوند چنین است که هرگاه ظلم و جور و

تباهی فراگیر شد و راهزنان طریق حقیقت، شاهراه هدایت را با بی راهه های ضلالت و گمراهی از نظرها دور کردند، از پس پرده غیبت، هدایت گری دیگر ظهور می کند تا زمین هیچ گاه از حجت حق خالی نماند و هماره مشتاقان وادی نور را دست گیر باشد؛ امشب، آسمان مدینه نور باران است و ندای آسمانیان در همه عالم طنین انداز است که «هادی آمد».

زیرنویس ها

خجسته میلاد بزرگ مشعل دار هدایت حضرت امام هادی(ع) بر پویندگانِ راه حق مبارک باد.

میلاد دهمین منظومه کهکشان هستی، طلایه دار پاکی و هدایت، امام علی النقی(ع) گرامی باد.

**خورشید «زیارت جامعه» طلوع کرد**

رزیتا نعمتی

امروز، وقتی آفتاب جمال تو طلوع کند، خورشیدِ زیارت جامعه کبیره از افقِ جانت سر خواهد زد. هادی، نامی است که عصاره معنای توست.

ای امام اسرار پنهان عشق! وقتی در جاده عشق قدم می گذاری، سرنوشتت را پل های پشت سر معلوم خواهند کرد که تو، بقیه نور معصوم امامتی.

ای امام هدایت!

ای امام هدایت و روشنی! میلاد تو، جاده ها را بی طاقت می کند تا با همه رگ هایشان، نبض قدم های تو را انتظار بکشند. تو سر می رسی، تا قلب ها در سایه سار بلند نام تو آرام گیرند.

اگر چه شهر، در پیله تاریک خود فرو رفته بود، اما شوق آمدن تو، کوچه های بنی هاشم را به تپش واداشت تا در مژده دیدار صبر مجسم، به ادامه ریسمان نجات چنگ بزنند.

گرچه یوسفِ جمالِ تو را در اسارتگاه ها پنهان کنند، وعده «اِنَّ اللّه تُعِّزُ مَنْ تشاء و تُذِّل مَنْ تشاء»، سرود زندگی تو خواهد بود، ای نور هدایت.

طراوت امامت

ای قتیل عشق! آن هنگام که پا به جهان گذاشتی، گل ها _ دسته جمعی سپیدی را از روحت آموختند و سرخی را از پایانت و زردی را از رخسار شب زنده دارت. امروز، آسمان، شعر تازه ای سروده است: ای پنجره های بسته! با یاد ذریه زهرا روزه را باز کنید تا آسمان، زمین را لمس کند.

هرچند می خواهند طراوت بارانی امامتش را پنهان کنند؛ ولی این اقیانوس را سدّ سنگ ریزه های کفر، مسدود نخواهد کرد.

در آغوش سامرا

آمدی؛ آن هنگام که عباسیان، در اندیشه ای عبث غوطه می خوردند و زنجیرهایی را برای بریدن نفس، در خیال خود می بافتند. ناگهان درهای آسمان، به روی زمین گشوده شد و مژده رسیدنت، همچون زلال چشمه ای، در خانه ای محقر فوران کرد. تو از شکوه یقین آمده ای تا در تاریک ترین شب های تاریخ، تیرگی غبار اندوه را از قلب های مؤمنان بزدایی. سامرا، آغوش گشود تا قدم های تو را بوسه بزنند.

واحیرتا! که در هر گوشه آسمان آل زهرا، صیادی به کمین نشسته است تا کبوتری از شما را اسیر کند؛ اما معجزه عشق، فراگیرتر از آن است که رؤیای پر گشودن در هوای شما را از آسمان نگاهمان بگیرد.

السلام علیک یا علی النّقی

با دلی از آینه و تن پوشی از نسیمِ علم و عرفان و آتشفشانی به لب، بر اهل زمین خوش آمدی.

ای بهشت سامرا! چه خوش است آرامشِ ماندن زیر چتر ولایت تو، در صبحی که چون آفتاب سپیده دم، برآیی!

**گلاب بارانِ طبیعت**

منسیه علیمرادی

مولودی از نیمه ذی حجه می آید و آسمان، رخت آبی اش را با پشته های سپید ابر می آراید و صبحگاهان، خمیازه گل ها را که با لبان ظریف گلبرگ هاشان رو به روی جویبار زلال می کشند، با

بشارتی نو، به گلخنده ای شیرین مبدل می کند.

گل سرخ، ده گلبرگ خوش رنگ را شبنم می زند.

ماهی های قرمز، ده حباب طلایی در آب می فرستند.

شب بوها، ده شب از عطر دل انگیزشان را به مهتاب می دهند.

پرستوها بر ده شاخه بلوط، گل رُز می آویزند.

و اقاقی ها، آرام می شمارند؛ اولین، دومین... دهمین، آری دهمین ستاره می آید.

فرجام گریز از خویش

ما را بیاموز ورقی از درس استقامت خویش، در لحظه های تنهایی؛ زمانی که در محله عسکرها، شبت را به نماز و استغفار و روزت را به روزه و دست گیری از دیگران می گذرانیدی. راستی، متوکل چرا زبان از کام «ابن سکّیت» بیرون کشید؟

چرا همیشه شب از سیاهی خویش می گریزد و خویش را به زور تدلیس، به رنگ روز و روشنیِ خورشید می بیند؟

گویا این خودستایی برای سبکْ شأنان مرسوم است و مرض ناعلاج صاحبان کوشک های طاق بر آسمان چسبیده است، که زبان ها می برند و پیکرها آتش می زنند.

امام هادی(ع): «اَلْعجبُ صارفٌ عَنْ طَلَبِ العِلْمِ، داعٍ إِلَی الغَمْطِ و الْجَهْل؛ خودپسندی، آدمی را از دانش جویی باز می دارد و به ناسپاسی و انکار حق وامی دارد».(۱)



۱- [۱] . تحف العقول، ج ۷۲، ص ۱۹۹.

## سالروز تشکیل نهضت سوادآموزی به فرمان حضرت امام خمینی(ره)

### اشاره

جمعه

۷ دی ۱۳۸۶

۱۷ ذی حجه ۱۴۲۸

Dec. ۲۰۰۷ .۲۸

### به سمت آفتاب دانش

معصومه داوود آبادی

تنها سکوت بود و پنجره ها جز به تاریکی باز نمی شد. کوچه ها را هاله ای از مه فراگرفته بود. ما در سیاهی و تردید فرو می رفتیم که ناگهان، صدای چرخیدن کلید دری، به برخاستنمان خواند. کسی از آفتاب می گفت و جاده های روشنایی؛ و ما پشت سرش تکرار کردیم «الف» مثل «ابر». بارانی از شوق، بر کوچه های جانمان بارید. ما از دریچه های طلایی امید می خواندیم و دیوارها فرومی ریخت. کسی به نجاتمان آمده بود و این چنین از زمین رخوت، به آسمان همت بال گشودیم.

در هوای دانایی

حالا دیگر کفش های باورمان، کوهستان های زمین را زیر پا می گذارد.

حالا دیگر در دل دشت های اندیشه، چون رودها روانیم.

حوالی تاریک جهل را می شناسیم و با تیغ خورشید، به شقه شقه کردنش برمی خیزیم. اکنون جهان، پنجره ای دیگر به رویمان گشوده است و نگاهمان، پله های افق را مطمئن بالا

ص:۲۹

می رود. سلول هایمان، زیستنی دوباره را در رستنگاه آگاهی و توانایی آغاز کرده اند.

بیدار شده ایم و روزهای پیش رو، از ایمان ما روشن تر خواهد شد.

من از مصاحبت آفتاب می آیم

قلم در دست، لکه هـای بی خبری را از شیشه روح و جان می زدایم و مسیر روشن صنوبران را به جست وجوی دهکده های دانایی پیش می روم. «من از مصاحبت آفتاب می آیم.» از حکومت نادان تاریکی گذشته ام و قانون شکوهمند دانش را از این پس به اجرا می گذارم.

می خواهم صدای باران را در کوچه ها و خیابان ها بشنوم و سمفونی شکفتن را در سلول هایم ابدی کنم.

می خواهم حصارهای بی سواد را با تیشه مدبّر علم ویران کنم. اینک خورشید از چهار سمت جانم، بالا می آید.

### آمده ای تا از تاریکی جهل، فاصله بگیری

عباس محمدی

همه روزهایی را که آمده ای، سبکبال تر از پرنده ها آمده ای.

آمده ای؛ به دنبال همه کلماتی که فراموش کرده بودند با سرانگشتان تو نوشته شوند.

آمده ای، تا کلمات را خورشید چشم هایت کنی و از تاریکی صفحه های نانوشته فاصله بگیری.

آمده ای، تا گذشته های پر از دلتنگی ات را به دریاچه های سپید کاغذ بسپاری.

آمده ای تا پرواز را برای پرنده ها، مشق کنی.

درود بر چشم های درس خوان!

درود بر اراده ای که چون پیشانی صخره های سنگی، همه موج های سختی روزگار را می شکنند.

درود بر صدایی که حروف کشیده الفبا را می کشد؛ بلندتر از قامت بادها!

درود بر لب هایی که لبخند را از لابه لای همه روزهای فراموش شده، پیدا می کنند!

درود بر چشم هایی که هر روز، یک قدم به بینایی نزدیک تر شده اند!

کلمات، به احترام تو از جا برمی خیزند!

حالا که آمده ای، همه فاصله ها را چند قدم به پرواز و رسیدن نزدیک تر کرده ای.

حالا که آمده ای، فاصله ها، پشت لبخندهای سرخ گل هایی که بر لبانت می شکوفند، فراموش شده اند.

حالا که آمده ای، دست هایت را پر از الفباهایی کرده ای که دیروزهای نه چندان دور، گم کرده بودی.

حالاـ آمده ای، تا به همه، اراده کردن و خواستن و توانستن را بیاموزی. آمده ای تا بیاموزی، آنچه را که سال هاست دنبال آموختنش هستم. به احترام تو و اراده تو، همه کلمات به پامی خیزند. کلمات، به پا می خیزند و نسیم، هر صبح به همه گل ها برپا می دهد.

تویی که آمده ای،تا دستان تاریک مرا به سرزمین روشن کلمات ببری.

تویی که ناخدای کشتی روزهای طوفانی ام شده ای، تا از موج های سرکش فردا، ایمن بگذرم!

ص:۳۱

## عید سعید غدیر خم

### اشاره

شنبه

۸ دی ۱۳۸۶

۱۸ ذی حجه ۱۴۲۸

Dec. ۲۰۰۷ . ۲۹

### غدیر؛ آغاز بیداری

رزیتا نعمتی

نیمه راه حجه الوداع، آغاز بیداری چشم های زمینیان بود. آسمان، در بلندی ها، سکته ای ملیح(۱) کرد تا شعر شعور علی، در سینه عاشقانش سروده شود. آن روز، نگاه محمد(ص)، اشاره به جبروت کرد و آرامش علی(ع) اشاره به ملکوت.

خورشید و ماه

با محمد(ص)، هر چه بالا می روی، بالاتر می بینی و این لیاقت، تنها شایسته علی(ع) است که در تسخیر قلب ملایک، سابقه ای دیرینه دارد. غدیر، آنجاست که شاخه های علی(ع) و محمد(ص) به اتصال پیوندی به نام فاطمه(س) اوج می گیرد و دوازده میوه امامت از شجره طیبه شان، به دامان عاشقان می افتد. آنجا، دستان توحیدی رسول خدا(ص) حجاب های ظلمانی را کنار می زند تا آنچه از ناگفته های رسالت باقی مانده است، زمزمه کند.

مردم! بگویید به باد، به باران، به آفتاب و به آب که اینک علی(ع)، جانشین من است و در عبور روز و شب، ماه و خورشید، این چنین جایگاه خود را عوض می کنند تا تاریکی، رهروانشان را نبلعد.

ص:۳۲

---

۱- [۱] . سکته ملیح: وقفه ای کوتاه در وزن شعر را گویند.

علی؛ حسن ختام رسالت

اینک محمد(ص)، دست را به سمت آسمان بالا ـ می برد تا علی(ع) را به همگان نشان دهد. این، حسن ختام زیبای رسالت محمد(ص) است.

اینک، تنها وصی محمد(ص)، بر سکّوی قلب ها، نشان افتخار و امامت را به سینه نورانی خویش می آویزد تا عشق را دست به دست بچرخانند و به مقصد برسانند.

مکتب خانه علی(ع)

آن روز، آنچه در ذهن محمد(ص) می گذشت، اتصال راه های زمین به آسمان بود و این بار، مسافران را به جاده ای رو به آسمان هدایت کرد.

مردم، جهاز شتران را روی هم گذاشتند و محمد(ص) با دستان علی(ع)، آسمان را برای همیشه به زمین پیوند داد و این گونه آموخت که برای رسیدن به معبود، چگونه دست نیاز بر دامان علی و آل او دراز کنیم.

زیرنویس ها

خجسته باد پیوند «نبوت» و «امامت» در نقطه اوجی به نام غدیر خم که غدیر، گره محکمی است برای رشته دیانت.

غدیر خم، عید تکمیل رسالت مبارک باد!

## آخرین فرمان

سودابه مهیجی

صدا، آیه محکم پروردگار بود که از حنجره «لولاک» تراوید: بایستید! به رفتگان بگویید بازگردند و به نیامدگان بگویید بیایند... .

خدا به تماشا ایستاده بود و اقیانوس لایزال رحمت، دست های خورشید را در دست فشرد و بر فراز نظاره خلق، چون پرچمی به اهتزاز در آورد.

ص:۳۳

...و تو از غدیر آغاز شدی

تو همان لحظه آغاز شدی؛ همان جایی که گرمای کویر، بند بند آدمی را تبخیر می کرد و ظهرِ بیابان، آن همه چشـمان مشتاق را بـا حیرت می نگریست، همان جایی که حجه الوداع، رو به پایان بود و رسول مهر، دست های روشـنگر پس از خویش را به کائنات نشان می داد.

و تو آغـاز شـدی؛ اگر چه آغاز تو را پیش ترها، لیله المبیت و خیبر گواهی داده بودنـد، اگر چه تو را از ازل، پابه پای محمـد، رقم زده بودند.

اتمام نعمت

هفت بند آسمان محکم شد؛ از آن روزی که تو بر فراز غدیر ایستادی و دستت، ستون مشیّد عرش، روبه پروردگار، بالا رفت.

تاریخ، از پیچ و خم سالیـان و از پسِ خوابِ سـر در گریبانش گردن کشـید، تا جبل النورِ ولایت را ببینـد و شانه های نخسـتِ امامت را بشناسد.

...و خدا، با تو، با غدیرِ تو دینش را کامل کرد و نعمت هایش را بر مؤمنینِ آخرالزمان، تمام... .

در امان ولایت تو...

این ردای عصمت، این خلعت موزون امامت، چه برازنده است بر قامت خیبرشکنِ تو!

این بزم شادمانی و تبریک، این عید مودّت و سرور، چه شکوهی دارد در پای دامان تو!

آه، امیر یگـانه عـدالت و امانت، خوش به روزهای از این پس که به یمن تو در تقویم هستی سبز می شونـد و تا قیامت از تو، با نام تو در امانِ ولایتند!

عرشیان، نام تو را دست به دست می برند و دست افشانی می کنند.

گوش کن؛ رامشگرانِ ملکوت، تو را صدا می زنند:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو

زینت تاج و نگین از گوهر والای تو...(۱)

ص:۳۴

---

۱- [۱] . حافظ.

## اتمام نعمت

میثم امانی

غدیر، پیام رهایی است؛ پیام گسیختن زنجیرهای بسته بر پای بشر، پیام تداوم پیامبری است با همه آرمان های بلندش.

غدیر، ادامه بعثت است برای شکستن بت های فکر و دل، برای عبور از خودپرستی به خداپرستی، برای بیرون آمدن از اسارت خویش و رسیدن به آزادگی حقیقی که در سایه عبودیت حاصل می شود.

غدیر، کمال نبوت است و دنباله خطی که پیامبر ترسیم کرده؛ تا هر چه رنگ و بوی تعصب را بشوید و هرچه دیوار تبعیض را بکوبد.

غدیر، اتمام نعمت است و دست خدا بر سر اهالی زمین تا با عدالت علوی، باقیمانده رسوم جاهلیت را بشکند، هرزه های شرک و نفاق را برچیند و خون طاغوت های جدید را بریزد.(۱)

غدیر، پایان رسالت است و علی(ع) مولا می شود تا پرچم پیامبر را پس از او به دست بگیرد و لباس رزم بپوشد برای آزادی بندگان خدا.

واپسین وصیت

پای غدیر، سرنوشت معنویت شیعه رقم می خورد و پیام آسمانی توحید، به کسانی که خدا را نه با زبان، که با مشاهده جان دریافته اند، می رسد.(۲)

در گرمای بیابان، بر ریگ های تفتیده، بشر را به کسانی سپرده اند که جامع صفات نیکویند؛ در تنهایی، مرد عبادت و در میدان، مرد رشادت، در علم بی نظیر و در عمل بی بدیل.

در آخرین حج پیامبر، در نقطه جدایی کاروان ها، اسوه حکومت، معرفی می شود تا زمام داران آینده، مشقِ خویش را بدانند و راه خویش را بیابند.

پای برکه های غدیر، وصیت پیامبر نوشته می شود:«کتاب خدا و اهل بیتم را به یادگار گذاشته ام تا در کوره راه های زندگی، گمراه نشوید. درس مساوات و برادری را میان شما به یادگار گذاشته ام. شما با



---

۱- [۱] . نک: سید جعفر شهیدی، تاریخ تحلیلی اسلام، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۶ به بعد.

۲- [۲] . نک: علامه طباطبایی، جهان داری تشیع، نشر ندای ایمان، بی تا، ص ۷۷ به بعد.

هم برادرید؛ خدایتان یکی و پدرتان یکی است؛ همه شما از آدمید و آدم از خاک است. عرب و عجم بر یکدیگر برتری ندارند؛ بهترین شما باتقواترین شماست».(۱)

«رسوم جاهلیت، باطل است دیگر. شیطان از این آب و خاک ناامید شده است.»(۲) در عطش زارِ دوردست، در آتشْ باران، وصیت پیامبر نوشته می شود؛ اما کجایند کسانی که گردن نهند به پذیرش آن!

غدیر، بارها اتفاق افتاده بود

غدیر، در امتداد مدینه است.(۳)

غدیر، نه تنها در حجه الوداع پیامبر، که بارها رخ داده بود؛ در دعوت «عشیره الاقربین»، در «لیله المبیت»، در غزوه خندق.

غدیر، نه تنها در حجه الوداع پیامبر، که بارها شنیده شده بود؛ در «حدیث منزلت»، در حدیث «شهر علم»، در آیه های ولایت.

غدیر، روزِ بعد از روز بعثت نیست؛ غدیر روز اسلام است؛ از صبح تا شب؛ تمام دقیقه هایش، منطبق اند بر دقیقه های روز بعثت.

پیام کوتاه

غدیر، یک تاریخ است؛ تاریخی سرخ که اولش مدینه است، وسطش کربلا و آخرش ظهور.

### شرح ماجرای سبز

محمدکاظم بدرالدین

لحظه های معصوم عشق، بر شنزارهای تشنه حجاز باریده است. صحرای سوزان شوق است و بر مأذنه های امروز، پیغام تازه نور روییده است. همراه با کاروان سرنوشت، حادثه ای سپید، زیر آفتاب

ص:۳۶

---

۱- [۱] . خطبه پیامبر در حجه الوداع، منقول از: تحف العقول حرانی، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۴۰۰ هـ . ق، ص ۳۳.

۲- [۲] . همان، ص ۳۲.

۳- [۳] . شهید محمدباقر صدر، تشیع، مولود طبیعی اسلام، ترجمه: علی حجتی کرمانی، کانون نشر پژوهش های اسلامی، بی تا.

می ایستد. ازدحام قافله نیاز را غزلستانِ «حجه الوداع» به خوبی سروده است: ناگاه دست های غدیر، به تکبیر بالا رفت و دل ها به بشارتی بارانی فراخوانده شدند. گویا همه ملکوت، تذهیبی بوده است برای نگارش خطِ نورانیِ «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ... .» زمان، دوست داشتنی تر پیش رفت و برکه آن حوالی کوچک شد در برابر حریقی از محبت که در دل عشاق افتاد. شادی جهان به تکثیر رسید و تجلی رشیدترین قامت دین، در آینه غدیر تماشایی شد.

دل های غدیری

آری! امروز، غدیر است. امروز، ترجمه طواف بال های فرشتگان، سپاس از غدیر است. نعمت والایی است غدیری که بر لبان متبسمش، قصیده خوش آهنگ هدایت گری و راه گشایی است. هنوز در اطراف یادهای قدسی ایّام، گرم ترین صدا، «أَلْيَومُ أَكْمَلْتُ لَكُم دينكُم» است.

نوروز روح

باریده است رؤیای خیس شاعرانگی. تابیده است حس ماهتابِ پرشعف. لحظه های امروز، یکی پس از دیگری، همچون عابرانی دقیق به دیدار غدیر می آیند. واژه های شاعرانِ ستایش نیز یکی پس از دیگری، به غدیر و تمامت زیبایی اش احترام می گذارند. غدیر، تنها یک برکه نیست؛ که اقیانوسی از زلالی است و همه اعیاد، تشنه آنانند.

امروز، غدیر است، که تاریخ بر گونه آن بوسه ها زده است.

غدیر آمده است تا فرسنگ ها فاصله را برای رسیدن به نوروز کامل روح، کوتاه کند.

میمنتی برای همیشه

اینکه تنها یک روز برای احترام به غدیر کنار بگذاریم، مانند آن است که بخواهیم تمامی تصاویر عاشقانه دنیا را در یک جمله خلاصه کنیم که هرگز نمی شود. دنیا، دیاری دل گشاتر از بوستان غدیر به یاد ندارد که از چتر خورشیدش، این همه سپیدی فروزان عشق ببارد. رازی است در غدیر که شکفتن آن، همه آفرینش را از لذت دلباختگی سرشار می کند.

بایـد همیشه و هرگاه از غـدیر و غـدیریه ها، محراب دل را گلباران کرد. شـناخت هویت غـدیر، از سـفرِ آفاق پربارتر است. هر چشمی که در غدیر تأمل کند، به فرزانگی منتسب می شود.

باید بهره بُرد از این همه رنگ وصال.

## این دست ها را به خاطر بسپارید!

حسین امیری

کابین اشتران فکرتان را روی هم بگذارید! خاطره های بدر و احد و خندق را فراخوانید! نگذارید جمعیت فکرتان پریشان شود و آن گاه که محمـد(ص)، از کابین اشتران بالا رفت، بیندیشـید؛ بر این ایسـتادن و بر این تعجیل بیندیشـید. دسـتش را ببینیـد و دست یاری تان را به خاطر بسپارید! ای مهاجرین مبعث عشق؛ ای انصار هجرت نور! دست علی را به خاطر بسپارید!

اینک شما پیامبرید!

از دور دست تاریـخ، آن سوی غـدیر؛ از دور دست خاطره های آفتاب سوزان حجاز، صـدای محمـد(ص) به گوش می رسـد. گویی اسـتمداد می کنـد از زمان؛ گویی یاور می خواهـد از تاریـخ؛ گویی می خواهد خاک های گرم غدیر را شاهد بگیرد بر این انتصاب آسمانی.

اینک پیامبر، جبرئیل است و اینجا غدیر وحی. ای از حج برگشـتگان مدینه! زین پس شـما پیامبرید، تا خبر ولایت علی را پیش قوم خود برید.

سند حقانیت علی(ع)

غدیر، ای امام آب ها! هر جا که باشم، تو چاه خواهی بود و من تنهایی خسـته و سرشار از رازهای نگفته. غدیر! تو از آن پس، در حجاز نمانـدی؛ با من از مـدینه تا کوفه آمـدی، مرهم خسـتگی هایم شدی و محرم دل بسـتگی هایم. با من در فراق فاطمه سوختی؛ در نهروان جنگیدی؛ با من در صفین و جمل زخمی شدی.

حالا پسر ابوطالب، سفر کرده و تو زخمی در میان جغرافیای مسلمین مانده ای.

یادگار زخم های علی! سند حقانیت قرآن ناطق باش تا عشق باشد؛ باش تا دین بماند.

ص:۳۸

## غدیریه

سعیده خلیل نژاد

لب تشنه بود و سینه اش می سوخت صحرا

پیوسته از هرم عطش می سوخت صحرا

کم کم کویرستان سوت و کور مانده

از بارش ابر و طراوت دور مانده؛

دید و شنید آوای محزون اذان را

حس کرد بانگ کاروان حاجیان را:

این بوی ناب عطر فردوس برین است؟

یا نه، نسیم نام خیرالمرسلین است؟

اینجا غدیر است و علی را می شناسد

او از ازل قدر ولی را می شناسد

آن روز خورشید از توان ماه می گفت

مثل همیشه جامع و کوتاه می گفت

با چهره ای لبریز لبخند و تبسم

دست علی را برد بالا، گفت: مردم

بعد از من از امر ولایت سر نپیچید

از یاری مرد عدالت سر نپیچید

فرمود: مردم طبق فرمان های سرمد

این است مرد اول دین محمد

من یک مسلمانم ولی را  می شناسم

مولا علی مولا علی را می شناسم

ص:۳۹

مهر علی را تا ابد در سینه دارم

در سینه از مهر علی گنجینه دارم.

### استناد ابدی

سودابه مهیجی

این سان که

قطره قطره غدیر

در عمق ایمانم رسوب کرده،

شگفت نیست

که مظلومیت تو را

شمشیر بر کشم

به دفنِ

بند بندِ شب پرستان

در خاک.

آه! ای اعتبار بی بدیل!

زخم های قدیم را

از خنجرهای وقیح تاریخ

ــ که بر پشت می نشستند ــ

دست ولایتت

ــ آن اهتزاز بلند غدیری ــ

تنها مرهم است.

وقتی هفت پشت باورهایمان

ص:۴۰

به حادثه عظیم شکوفایی ات

در آینه غدیر گرم است،

وقتی استجابتمان را

به عصمت ابدی ات

استناد می کنیم،

تا همیشه

وقوع سبز تک سوار عشق را

سربلند

انتظار می کشیم.

ص:۴۱

## روز مباهله پیامبر گرامی اسلام

### اشاره

جمعه

۱۴ دی ۱۳۸۶

۲۴ ذی حجه ۱۴۲۸

Jan. ۲۰۰۸ .۴

### پنج شور مقدس

محمدعلی کعبی

پیامبر، سرشار از یقین بود و تو پر از تردید.

هنوز در گوش های ناباوری ات، آن دعوت صریح تکرار می شود؟

هنوز سه واژه ای که از فراوانی سرشارند، ترس غریب درونت را کبریت می زنند؟

«...ابنائنا...، نسائنا... انفسنا... نکند محمد خواص خود را به همراه بیاورد! نکند به شیوه پیغمبران، هنگام مباهله زانو بزند! نکند...».

مباهله را پذیرفته ای اسقف! اما ذهنت، این صخره لجوج، هنوز سیلی خور امواج کلمات است.

نمی توانی برجستگی ملموس آن سه واژه را انکار کنی، تکرار می شوند...تکرار می شوند... در قالب فراخوانی مقتدر:

«فَقُلْ تَعالَوا ندْعُ «أَبْنائنا» و أَبْنائكُمْ وَ «نِسائَنا» و نِسائَكُمْ و «أَنْفُسَنا» و أنْفُسَكُم ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَل لَعْنَهَ اللّهِ عَلَى الكاذِبينَ».

انجیل را دوباره مرور کن:

این بار، رو به روی دو راهی اقرار و نابودی قرار گرفته ای.

ص:۴۲

جدل، صحرای وسیعی است که تو را به این ورطه کشانده است. اضلاع وجودند اینان که در تدارک  نفرینند.

درست می بینی اسقف! پیامبر با خواص خود آمده است و ردایی نورانی این پنج تن را پوشانده است.

به آن دو نهال روشنایی نگاه کن؛ ببین که مسیح، چه هم زادان بی بدیلی در این سوی تاریخ دارد. تو نیک می دانی که این دو هیئت نورانی چه جمع مبارک فراوانی در پی آورده اند.

در برابر آفتاب

کویر دست خالی! توفان شن را فراموش کن! تو هیچ پرده ای نداری که روی حقیقت خورشید بکشی. نیستی ات را رقم نزن؛ مگر نمی دانی که روز را نمی شود انکار کرد؟!

و تو در برابر آفتابی.

انجیل را دوباره مرور کن و ببین، این مقدس عفیف، تو را به یاد مریم مقدس نمی اندازد؟

این چه دارایی کامل و شاملی است که همراه محمد است؟ این زهراست که می آید؛ قطعه گمشده تاریخ، پیدا شده و شمار بهترین زنان عالم، با او تکمیل شده است.

تو در برابر قرینه مادر مسیحیْ اسقف! هیچ زن دیگری در پی پیامبر نیست. این سیده نساءالعالمین است.

بانگ مرگ می وزد

توده ظلمانی درونت را قانع کن. شش روز از غدیر می گذرد و نه تنها تو، که از مکه تا مدینه، تمام ذرات خاک هم علی را می شناسند. یکی است؛ اما هزاران است، مرد پولادین حماسه ها.

جان نبی است این که در وعده انفسنا لبریز است.

ابو حارثه!

چهره هایی می بینی

که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای برکنند، البته خواهند کرد.

ص:۴۳

## جزای اهل باطل

محبوبه زارع

جمعی از اشراف نصارای نجران، حضور پیامبر رسیده اند و مناظره ها کرده اند. عناد در پذیرش حق، همیشه منتهای ضعف اهل باطل است؛ درست مثل این لحظه که با منطقی پوشالی، تلاش در مبارزه با پیامبر روشنایی ها دارند. اما پیامبر لبخند می زند و چشم به آسمان می دوزد. جبرئیل ـ مقامش افزون ـ پیام می رساند: «...بگو ای محمد! بیایید بخوانیم پسران خود را و شما را، و زنان و جان های خود و شما را پس تضرّع کنیم و دعا خوانیم و لعنت خدا بر هر که دروغ گوید از ما و شما».

شمعی لرزان، در برابر خورشید

ده سال از هجرت می گذرد. آوازه اسلام، بارها به جماعت غیر مسلمان رسیده. اکنون که پیامبر به همراه اهل بیت خود از مدینه به سمت قرارگاه مباهله در حرکت است، به این می اندیشد که جاهلیت و فراموشی بشر، تا کی ادامه خواهد یافت؟ چگونه است که با شمعی کور سو و لرزان، به مقابله با خورشید برمی آیند و هوشیار نمی شوند...!

همین چند نفر

بزرگ نصارا از دور، پیامبر را می نگرد. چنان جلال و جبروتی از مقام کبریایی رسول(ص)انتشار یافته که ابوحارثه نصرانی با تردید و شگفتی می پرسد: «اینها که با محمدند کیستند؟!»

پاسخ می شنود: «آن که پیشِ روی اوست، پسر عمویش علی(ع) است و آن دو طفل، فرزندان دختر او. آن زن هم فاطمه(س) است...» پیامبر به دو زانو، برای مباهله بر خاک می نشیند. هیبت چنین نشستی و شکوه همراهان رسول الله(ص)، ابوحارثه و یارانش را به عجز واداشته است.

...و سرانجام، حق منتشر شد

فریاد می زند: «به خدا سوگند اگر محمد(ص) بر حق نمی بود، برای مباهله چنین جرئتی نمی داشت. اگر او با ما مباهله کند، پیش از آنکه سالی بر ما بگذرد، یک نصرانی بر روی زمین باقی نخواهد ماند!»

ابوحارثه به جماعت نصرانی توصیه می کند: «من چهره هایی می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود برکند، هر آینه چنین خواهد شد. پس مبادا مباهله کنید که بی تردید هلاک خواهید شد!»

و بدین ترتیب، رایحه ملکوتی حقیقت در روز مباهله جریان می گیرد و تا ابدیت انتشار خواهد داشت.

## داوری خداوند

روح الله حبیبیان

و مگر اهل حق را از رویارویی با دشمن باکی است؟! مگر می توان دل بسته حقیقت بود و بر شاخسار بلندش آویخت و به دامان استوارش چنگ زد، ولی در خطرها و مهلکه ها پای سست نمود؟!

اهل حق را چه نسبت با ترس و هزیمت؛ که هرجا مجال بحث و جدال بود، استوار و باصلابت، زبان به حق گویی و دفاع از ایمان خویش می گشایند و آن گاه که دشمن کینه توز لجوجانه بر باطل خویش پای می فشرد، به امر خداوند، مردانه او را به «مباهله» و خدای را به داوری می خوانند تا هیمنه پوشالی باورهای اهل باطل، به چشم بر هم زدنی نابود شود... .

چهره های آسمانی

چیزی از طلوع خورشید نگذشته بود و هنوز خورشید سوزان جزیره العرب، گرمای خویش را بر خنکای بامدادان مسلط نکرده بود؛ ولی همه اهل مدینه در بیرون شهر، نگران و امیدوار، انتظار واقعه ای تازه را می کشیدند. آن سوتر، مسیحیان نجران نیز حاضر بودند؛ ولی نگرانی و دلهره در چهره هاشان موج می زد، از دیروز که پس از ساعت ها بحثِ بزرگانشان با رسول خدا(ص) و قانع نشدن آنها، ناچار به پیشنهاد مباهله حضرت تن دادند، تا امروز، خواب برچشمانشان حرام شده بود،... ناگهان مردی فریاد زد رسول خدا، رسول خدا(ص) می آیند. همه گردن کشیدند تا ببینند آن حضرت با چه هیئتی و به همراه چه کسانی به مباهله آمده. خبر به بزرگ مسیحیان، «ابوحارثه»، رسید؛ او نیز عصا زنان خود را به جلوی جمعیت رساند و حیرت زده رسول خدا(ص) را دید؛ در حالی که دست کودکی را در

دست دارد و کودکی خردسال نیز در آغوش اوست؛ آرام و باوقار، همراه جوانی نورانی در کنار و زنی باوقار در پشت سر، پیش می آید... با شگفتی پرسید: اینان کیستند؟ کسی پاسخ داد: آن جوان، پسر عم و داماد اوست و آن زن نیز فاطمه دختر او و عزیزترین مردم در نزد او؛ و آن دو کودک نیز فرزندان آنها هستند... ابوحارثه بی درنگ گفت: «چهره هایی را می بینم که اگر از خدا بخواهند کوه ها را از جای برکَنَد چنین خواهد کرد ؛ بترسید و با آنها مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و حتی یک نصرانی در زمین باقی نخواهد ماند...».

## همه سربازان محمد(ص)

اعظم جودی

و اینک، سربازان اندیشه محمد(ص)، همه خانواده و همه دار و ندار محمد(ص)آمده اند.

آمده اند تا گواه صدق او باشند؛ تا گواه باشند بر یقین محمد.

یقین، متاع بازار محمد(ص) است. چگونه است که این بازار مکاره الحاد و این آزار جهل خودخواسته یهود، با مشتی جهل، به جدال با ایمان آمده است و چه حقیر است غیر از محمد و آلش هر کسی و چه ضعیف است غیر از کلام محمد!

این جمع که می آیند، هر یک برای حقانیت جهانی کفایت می کنند؛ هر یک خود، دلیل آفرینش جهانند و سکان کشتی زمین. محمد(ص)؛ علی(ع)، فاطمه(س) و حسن(ع) و حسین(ع)، هر یک آیه ای از آیات پروردگارند.

ستاره های آسمان حقیقت

آب ها در سرچشمه حیات، سجده بر شما را آغاز کردند و بادها از یمین و یسار مدینه، نیستان اندیشه را به نوا در آوردند. ای ستاره های آسمان حقیقت! چگونه فرشته مرگ، قصد شما کند که مرگ و زندگی، بهانه شناخت شماست و شما اثبات آیین محمد؟!

اما وای بر مردمی که از محمد امین، برای صداقتش گواه می خواهند و از منادی توحید، برای رسالتش اعجاز.

ص:۴۶

با نفس خویش، به مباهله آمده ام

بـا نفس خویش به مباهله آمـده ام. گفته ام نام پنـج بهار بی خزان را با خود گواه می برم. گفته ام نام پنـج جهان بی منتها، پنج بی کران بزرگ را گـواه می برم. می خواهم بـا جهـل و تجاهـل نفسم به جهـاد درآیم. امروز، به نـام محمـد و علی و فـاطمه و حسن و حسـین، می خواهم بر الحـاد پنهـان درونم پیروز شوم؛ می خواهم به دین محمـد، دوباره بنگرم و بتی را که از خواسـته هایم تراشیده ام، فرو بریزم.

می خواهم گوساله سامری عادت هایم را در میدان مباهله با خود بسوزانم و به خودم ثابت کنم که برای عشق ورزیدن به خالق هستی، «عشق محمد بس است و آل محمد».(۱)

## روز جهاد کشاورزی

### سنگرسازان

عباس محمدی

همه روزهایی را که من آسوده تر از نسیم، در شاخه های زندگی جریان داشـتم، تو سـینه سپر کرده بودی در برابر همه سـرب های داغی که می آمدند تا زندگی ما را بسوزانند.

سنگر می سـاختی، تـا مسیر پرواز را از سـنگ هـای کینه دشـمنان ایمن کنی. تو، سـنگرساز بی سـنگری بودی که حصـار می کشیدی تا بادهای وحشی، تن نسیم را زخمی نکنند. جهادگری تو در همه عرصه ها بی نظیر بود.

از پای شالی زار، تا خاکریزهای زخمی

ردپـای مهربانی ات را هر جا که فکر کنی، دیـده ام؛ از پای شالی زارها و گنـدم زارها، تا دامنه خاکریزهای بلنـدی که زخمی گلوله ها و خمپاره ها بودند.

ردپایت، سرنوشت روشن روزهای نیامده را نشان می دهند.

تو آمده ای که پیشانی نوشته همه سرنوشت ها را به خوشی رقم بزنی؛ آمده ای تا روشن کنی آینده ایران زمین را.



---

۱- [۱] . مصراع از سعدی است.

روز تپش نبض زندگی

امروز، روز جهاد کشاورزی است؛ روز تپندگی نبض های زندگی ایران و ایرانی؛ روز قدم برداشتن به سوی خودکفایی؛ روز سربلندی.

امروز، روزی است که نفس پرنده های مشتاق، ترجمه سربلندی شماست. وجب به وجب این خاک بهاری، آمیخته بوی مهربانی و تلاش توست؛ آمیخته نفس های امیدوار تو، آمیخته ایستادگی و اراده توست.

من تو را می شناسم؛ چونان که همه کوه ها و رودها و درخت های سبز و زندگی را می شناسم. تو را می شناسم؛ مثل همه دوستی های قدیمی، مثل همه آشنایی هایی که به آسمان آبی پرواز می رسند، مثل همه کسانی که از افق های آشنا، با خود عطر سلام آورده اند.

## جهاد برای زنده کردن

حسین امیری

هر بهار که خودم را با انبوه دانه ها، بر سینه محبت خاک می کارم، بوی تازگی خودم را می شنوم. با هر جوانه ای که رشد می کند، دوباره متولد می شوم. با هر شاخه ای که میوه می دهد، برگ های فکرم سبز می شود. چه مبارک کوششی است کوشیدن برای سبزی و تازگی و چه مبارک جهادی است، وقتی به جای کشتن، جان می بخشی و زنده می کنی!

نشان سینه ات را بالاتر بگذار!

جهادگر سبز! دختران دم بخت روستا، به آب چشمه ای که تو احیایش کرده ای، دست و رو می شویند و کودکان شادمانش، در مدرسه ای که تو بنایش کرده ای، زمزمه دانش سر می دهند.

پینه دستانت صدای پای آب آبادی را روایت می کند و تاول پایت، قصه درختان ایستاده به قنوت را به گوش کودک زمان می سراید. جهادگر سبز! نشان سینه ات را بالاتر بگذار تا کودکان آبادی ببینند و در خنده هایشان، به مهربانی دستت تمسک بجویند.

ص:۴۸

دیگر نمی ترسیم

هر سال برف که می آمد، پیش از راه آبادی، راه گلویم را بارش بغض مسـدود می کرد. نکند مادری کودک آرزویش را به بیمارستان نرساند! نکند کودکی پدرش را پای دیو سپید جاده از دست بدهد! نکند جهاز عروسی، هیچ وقت به مقصد نرسد!

اما امسال برف شادی در دلم بارید و دیگر جاده ای بسته نمی ماند، طفلی نمی میرد، کودکی یتیم و عروسی ای عزا نمی شود.

## روز خانواده و تکریم بازنشستگان

### اشاره

شنبه

۱۵ دی ۱۳۸۶

۲۵ ذی حجه ۱۴۲۸

Jan . ۲۰۰۸ .۵

### از پنجره های تنهایی تان

رزیتا نعمتی

به بام خانه می آیم و در چشم انداز شهر، خانه های هم جوار و معصوم را که سر در گریبان هم آسوده اند، نظاره می کنم. اینجا غروب ها، چراغ ها که خانه را روشن می کنند، روشنایی خود را از دستان نان آوران خسته ای می گیرند که کمتر پیش می آید به آنها خسته نباشید بگوییم.

راستی چه کسی جز گنجشکان حیاط، به بهانه نان ریزه ای، ضربه بر پنجره تنهایی آنها خواهد زد و احوال پرس لحظات پیر و فرتوتشان خواهد شد؛ آن هم به پاس آن همه تقلای بی منّت برای آسایش من و تو؟

بازنشستگی، جشن ایستادگی است

غروب ها، در بوستان محل، نیمکت ها، سرنشینان موسپید خود را که عصا در دست، یاد دوران جوانی می کنند، بر دوش می کشند و کودکان بازی گوش قلب ما، تنها توپی را که در گذر بازی ایّام از کنار آنها عبور می کند، برمی دارند؛ بی هیچ اندیشه ای که پیری، پایان تمام عمرهای طبیعی است! مبادا که فراموش کنیم این نیمکت ها، چشم انتظارِ ما نیز هستند! بیایید باور کنیم واژه بازنشستگی، بر فرهنگ

ص:۵۰

لغاتمان سنگینی می کند؛ زیرا آن که تمام عمر از پا ننشست تا ما آسوده بنشینیم، وقتی از پا می نشیند، باید اوج ایستادگی او را جشن گرفت و به سوی تقدیر سبزش شتافت.

دوستتان داریم

خستگی دست های پدرانه ات را پاس می داریم؛ به یاد روزهایی که در تلاش شب و روزت، پنجره ها به سمت چشم های همیشه بیدارت باز می شدند و آسمان، رؤیاهایت را که تنها آرزوهای بزرگ برای فرزندان کوچکت بود، نادیده می گرفت.

امروز، وقتی گل های باغچه را آب می دهی، موی سپید تو، هم رنگ با یاس های سپید خانه ای قدیمی، یادآور روزهایی است که با زحمت دست های پینه بسته ات، کودکان این سرزمین را بزرگ کردی تا بزرگی تو را نظاره کنیم.

اکنون بازگشته ایم تا تو باز بنشینی و برایت بگوییم که هیچ خاطره ای را از قلم نینداخته ایم. شما تا همیشه، رمز عبور ما از موج هایید، ای پدران سکوت و خستگی؛ دوستتان داریم.

با آبشاران سر به زیر

آن روزها، چشم ما بر دستتان بود، وقتی از در وارد می شدید و امروز، چشمتان بر قدم های ماست تا از همان در، برای سلامی دوباره بر آفتاب، وارد شویم.

اما هنوز می توانید از گشادگی پیشانی تان، جهانی را سرشار کنید. شما ای آبشاران سر به زیر، آبشاران پا به راهید که همواره در ادامه زندگی جریان دارید.

زیرنویس ها

سالمندان در خانواده، مرکز دایره ای هستند که حرکت پرگار زندگی دیگران تنها با اتکا بر آنها امکان پذیر است.

بازنشستگی، آغاز انتقال توانایی انسان از جسم به فکر است که به راستی، نیرومندترین قوای بشر، فکر است.

ص:۵۱

## خانه ما

عباس محمدی

زندگی، همین مختصر سفره ای است که طعم لبخند را هرروز، میهمان لب های خسته ما می کند.

زندگی، همین سقف کوتاهی است که از قامت درخت های سیب، بالاتر نمی رود؛ همین درخت هایی که سال هاست زیر سایه دیوارها قد کشیده اند تا باغچه را برای کوچه دلتنگ، تعریف کنند؛ همین کوچه ای که هر صبح، از عطر سلام کوچک و بزرگ محل پر می شود؛ همین کوچه ای که از خانه ما آغاز می شود؛ همین کوچه ای که هر شام، ما را به مهربانی خانه مان می برد.

سرپناهی سرشار از عطر لبخند

خانواده، همین سرپناهی است که سرشار از عطر لبخندهای من و توست.

خانواده، همین شانه های مهربانی است که تکیه گاه دلتنگی های ناگهانی من و توست.

خانواده، آغوش گرمی است که تمام عمر، پناه لحظه های تنهایی توست؛ مثل همه روزهای کودکی.

چه قدر دلتنگ می شوم در روزهایی که دور از خانواده ام؛ روزهایی که سرپناه کوچک و صمیمی ما، آرام سر بر بالش شب های پرستاره می گذارد! چه قدر دلم برای خانواده ام تنگ می شود، وقتی آوازهای فراموش شده ام، دلتنگم می کنند!

خورشید، لب درگاه ماست

هر صبح، عطر خداوند، با سلام ما در فضای خانه جاری می شود و خورشید، تا لب ایوان خانه ما قد می کشد.

زندگی، به آینده امیدوارتر می شود و مصمم می شود به ادامه.

خستگی، هم گام بادهای تازه نفس، کوچ می کند از حیاط خانه مان و شادی، بهانه ای برای ماندن در جمع ما پیدا می کند.

همه شادی های دنیا، خلاصه می شوند در لبخندهای ما.

دنیا، تصویری بی نهایت است از همه غم و شادی های خانواده ما.

همه افق ها را می شمارم تا سایه پدر و مادرم، شیرینی زندگی و خوش بختی جاودانه گردد.

ص:۵۲

## با موهای سپید و تجربه های سبز

فاطره ذبیح زاده

عصرها، در حدود همین ساعاتِ آفتابی روز، هیجان آمدن یک آشنای قدیمی، روی پوست خشکیده سپیدارها و نارون ها، به سبزی می زند.

نیمکت کهنه وسط بوستان، برای عبور سایه لبخندش، بی تابانه انتظار می کشد و گیسوان سبز بید از سر شوق، روی شانه های ظریفش پراکنده می شود. نسیم، عطر ملایم یاس را از تار موهای سپیدش برمی دارد و هیاهوی گنجشک ها، با کنسرت آرام عصا روی سنگ فرش رنگی بوستان، تنظیم می شود. شاید این پیرمرد ساده و صمیمی که مهمان هر روزه طراوت بوته ها می شود، همان دبیر ادبیات دیروزمان باشد، که سی سال برای اشتیاق لبریز ذهن ها، غزل های حافظ را معنا کرده است؛ همو که عادت داشت با شیطنت شاگرد مدرسه ای ها، روزها را به شب سنجاق کند.

سی سال رنج، مرا به یاد روزگار بلندی می اندازد که فردوسی را، پا به پای شاهنامه پیر کرده است.

اکنون حاصل آن سال های رنج و تکاپو، نهال های بارور و فرزندان فرهیخته امروزند.

هر چند از خدمت بازنشسته است، ولی بی گمان، از پرتوافشانی تجربه ها بازنایستاده است. این پیرمرد صمیمی، با مهر و عاطفه اش، علم و ایمان را در جانمان تکانده است.

هنوز چشم به راه

مادربزرگ عزیزم! هر وقت از پای دیوار خانه قدیمی ات می گذرم، بی اختیار می ایستم و می کوشم کلون در خانه را با نوازش دست هایم، به تقلا بیندازم.

فکر می کنم شاید دوباره روی ایوان کوچک خانه نشسته باشی و همین حالا در به رویم می گشایی.

دلم می خواهد مثل آن روزها، دست هایت دور گردنم حلقه می شد و گونه های سردم، زیر باران یکریز بوسه هایت، گل می انداخت. گویا هنوز چشم به راهمان هستی؛ چشم به راه فرزندانت!

ص:۵۳

از یادم نمی روی

باور کن بعد از تو، حیاطِ تمام خانه ها را به دنبال باغچه کوچکی که از ردیف رنگی شمعدانی ها چراغان شده بود، سرک کشیده ام؛ ولی سودی نداشته است.

بعد از تو، هیچ خانه ای آن همه بوی صمیمیت خانوادگی نمی دهد و کرسی قدیمی دلم، بی لبخند مهربان و نقل قصه های ریز و درشتت، گرم نمی شود.

مادربزرگ! نمی دانی چه اندازه دل گیر شدم، وقتی بوته یاس سر درِ خانه ات خشکید و گلدان محمدی، در نبودنت پرپر شد!

وقت رفتن، دیگر آن نگاه امیدوار به برگشتنم، به بدرقه ام نیامد و کاسه لرزان آب، چشم های داغ کوچه را روشن نکرد.

هر بار با خودم گفتم، دیگر از این کوچه قدیمی نمی گذرم تا خاطرات کودکی، پشت درهای بسته خانه مشوش نشود؛ ولی چه کنم که صد سال دیگر هم، باز طفل مشتاق خانه ات خواهم ماند.

### خانه ما

محمدکاظم بدرالدین

در شهر لحظه های پُر پنجره زندگی می کنیم؛ در خیابانی از جاودانه های سبز؛ کوچه رنگین کمان های معطر که محصول بارندگیِ لبخندهای ماست.

اگر صبح به ما سر بزنی، از بوی بهارنارنج، سرمست خواهی شد.

دایره زندگی می چرخد و ما فرصت های زندگی در کنار خانواده را قدر می دانیم.

رجم اندوه های بی رحم

بر تاقچه سالیان ما اگر غباری مانده است، اندوه نیست. اگر چه اقتضایِ چرخه هستی چنین است که برف بر زلف بنشاند؛ ولی دل های ما همچنان گرم از خورشیدِ فروزانِ مهرانگیزی است.

ما بر اقلیمِ هر چند شنبه ای که باشد، گِرد هم می آییم و رنج های متراکم و ملالت هایِ تاریک را با برجسته ترین واژه های روشن، می زداییم.

دست های ما از رجمِ اندوه های بی رحم می آیند و دهان ما از عطر شعر و چای عصرانه سرشار است؛ شما هم بفرمایید!...

خانه؛ وعده گاه تبسّم

از خانه می گویم و از وعده گاهی برای رسیدن به حالت یکسانی از تبسّم.

از خانه می گویم و عدالت، که التفاتی سپید در جمع شبانه روزیِ ماست.

از خانه می گویم که شب های پُر امیدش، خنده های خسته پدر را قاب کرده است.

از خانه می گویم و روزهای لطیفش که آغوش مهرگسترِ مادر را می ستایند.

خانه ما و شما همین نزدیکی است؛ کنار هنرکده نگارگری شده عشق؛ درست مقابل چشم های بدیع هر دویِ ما.

## از خانه تا خیابان

مهدی خلیلیان

ـ از «خانه» بیرون زدن، یعنی: از «خود» فرار کردن.

ـ در جایی که «دیگران» از پشت، خنجر می زنند، آغوش «خانواده» رویاروی ما و برترین مأواست.

ـ فقط پدران و مادران «الگو» می توانند فرزندان «نمونه» بپرورانند.

ـ «حسرت های کوچکِ» فرزندان خود را، جدی بگیریم، تا به «غم های بزرگ» مبتلا نشویم.

ـ هنگامی که «خانه» به «زندان» بَدَل شود، والدین در نگاه فرزندان، زندانبانند!

ـ هر «اخم» پدران و مادران، یک «زخم» برای فرزندان است.

ـ مسئولیت دادن به فرزندان، ـتعهدآور ـاست و هم زبانی با آنها، هم دلی را به دنبال دارد.

ـ اگر والدین به فرزندانشان ـنزدیک ـشوند، آنان هرگز از پدران و مادرانشان ـدور ـنمی شوند.

ـ فرزندان، عضوی از اعضای خانواده اند...و «چو عضوی به درد آورد روزگار»...!

ـ پدران و مادران، تنها دوستانی هستند که هرگز تن به ـخیانت ـنمی دهند.

ــ فرزندان، بدون یاری والدین، نمی توانند ــ گره های کور ــ زندگی را، باز و خوش بختی را آغاز کنند.

ــ دختران و پسران ــ شایسته، ــ هرگز تن به تقلیدهای کورکورانه نمی دهند و مشغول برنامه های سرگرم کننده نمی شوند.

ــ آنان که چشم امید به «هرچه پیش آید...» و «باری، به هر جهت» دارند، هرگز در تعیین مسیر تحولات اساسی «خانواده» و «جامعه» سهمی ندارند.

ــ فرزندان، گرمابخش کانون ــ خانواده ــ و مایه استحکام و بقای آن هستند.

ــ فقط ــ خانه ــ می تواند اعضای ــ خانواده ــ را به آرامش برساند و ــ خیابان، ــ خلوت ها و زیبایی هامان را از ما می ستاند!

ــ همه چیز از «خانه» آغاز می شود؛ ــ خوب ــ یا ــ بد! ــ

ص:۵۶

## اجرای طرح استعماری کشف حجاب توسط رضاخان

### اشاره

دوشنبه

۱۷ دی ۱۳۸۶

۲۷ ذی حجه ۱۴۲۸

jan.۲۰۰۸.۷

### انقلاب سیاه

رزیتا نعمتی

مادربزرگ، از کوچه هایی که از آن می گریخت تا چارقدش را نربایند، تعریف می کرد. من به مهاجمانی فکر می کردم که روزگارانی دیگر، زیبایی را به زبان شیطان معنا کردند، تا چشم های بسته سرسپردگی، در ندای دروغین آزادی، بیشتر به خواب رود. آنجا که حجاب زن، مرز میان حق و باطل را ترسیم می کرد، دست های سیاه، به یک باره همه تباهی خویش را در برانداختن پرده های معصوم عفاف نشان دادند. چه دردناک است کبودی تازیانه آن انقلاب سیاه، به رخسار سیلی خورده تاریخ زن مسلمان!

هجوم بر گره های تعهد

آن روزها در معبر صداهای تاریک، راهزنان تاریخ، عشق را خانه نشین کردند و زن، بار دیگر میان گوشه نشینی و ذلت، یکی را برگزید و آن، ذلت نبود. آن روزهای تلخ، چارقدها که ــ تعهد را بر گلوگاه زن گره می زدند ــ باز شد تا تمام باورها از عمق، به سطح خود برسند و در آب گل آلودِ اقیانوسِ پارسی، نهنگ های پیر استعمار، نقشه چپاول بکشند.

ص:۵۷

اولین تلنگر انقلاب اسلامی

همه از صـدا افتاده انـد و خاموش نشسـته انـد؛ بی هیچ توانی برای رهایی از ورطه پیشامدِ فراگیری که تا عمق پس کوچه های وطن رخنه کرده است. این شوک هـای تاریخی، آغازگر اشک هایی شـد که سال ها بعـد، در انقلاب سال ۵۷، فریاد شدند و پرده از چهره تندیس های واسطه این نقشه برداشتند. آری! آن انقلاب سیاه، سرخیِ انقلابی دیگر را می طلبید تا رنگ خویش را از صحنه تاریخ بزداید؛ سرخ به رنگ خون جوانان غیرتمند وطن.

زیرنویس ها

حجاب، مصونیتی است دو طرفه، هم برای فرد و هم جامعه که رعایت آن، رعایت «حقوق جامعه» است.

اقدام به کشف حجاب، بزرگ ترین توهین در تاریخ یک ملت، به باورها و عقاید مردم آن بود.

## دختران رود، مادران دریا

معصومه داوود آبادی

از مسـیر تاریک شب آمده بودند؛ با دسـتانی از شـقاوت و تردید. سـتم، اندیشه جانشان بود و چشمان مه آلودشان طلیعه ای را نمی شناخت. سپیده که زد، به تاراج آفتاب برخاستند؛ غافل از اینکه پیراهن روشنایی را شمشیر سیاهی دریدن نمی تواند.

کوچه های شهر را صدای ضجه آکنده است.

کسـی دختران رود و مادران دریا را به سـرنوشتی کویری دعوت می کرد، کسی می خواست آفتابگردان ها، سمت خورشید را فراموش کنند. ثانیه ها را گردبادی از ناامنی و تشویش، درهم می پیچید.

می خواستند شب را صبح ببینیم

خرمن عفتمان را به تلی از خاکستر خوانـده بودنـد؛ با شـعله هایی از تجـدد و تعصب. از بامـدادی می گفتنـد که آینده مان را دگرگون خواهد کرد؛ از آسمانی که از پرنده لبریزمان خواهد ساخت؛ بی خبر از

ص:۵۸

آنکه ما خود، بامداد آگاهی هستیم و آسمان نگاهمان را پرنده بینش در پرواز است؛ بی خبر از آنکه دریا را وسوسه هرزآب ها مسموم نمی کند.

برخاستیم و طوفان عقب نشینی کرد

با چشمانی مسلح به ایمان، در حوالی روشن هویتمان ایستادیم و در خیابان های وارستگی، پاک دامنی مان را فریاد کردیم. حکومت حروف عریان را بر برگ های رها شده در باد، درهم شکستیم.

برخاستیم تا پنجره ها، امیدوارِ زیارت دوباره آفتاب، به سمت سپیدترین چشم اندازها گشوده شوند. برخاستیم و طوفان، عقب نشینی کرد.

حالا خورشید، با چارقدی از ستاره، کوچه های شهر را چشم می گشاید. حالا جانمان هر صبح بر ابرهای دور، پرنده می شود.

## می خواستند عزتمان را بگیرند

عباس محمدی

امنیه ها آمده بودند تا امنیت ما را بگیرند.

آمده بودند تا به جای چادرهای زنان، سایه های سیاه بی حجابی را بر سرمان بکشند.

غیرت ها کم کم داشت رنگ فراموشی می گرفت.

بوی تمدن وارداتی، تا زیر دماغ سردمداران ایرانی، بالا آمده بود.

ترس و اجبار، داشت کار خودش را می کرد.

مردم نمی توانستند فراموش کنند غیرتشان را، اسلامشان را، آبرو و عزت و وقارشان را؛ اما حکومت می خواست روزهای ایرانی ما را به رنگ روزهای آتاتورک درآورد؛ درست به رنگ روزهای برهنه غرب فرویدی.

دریا، همیشه دریاست

شرکت در مراسم عزاداری و مذهبی، تعطیل!

شرکت در مراسمی که چند قدم به اسلام ناب محمدی(ص) نزدیک ترمان کند، تعطیل!

ایران بایـد هم رنگ دنیا شود؛ دنیایی که چشم های مردان هوس باز غربی را به وجد می آورد. اما دریا را نمی توان در باتلاق ها و لجن زارها غرق کرد. دریا را نمی توان در دامان مرداب ریخت؛ دریا همیشه دریا می ماند.

ما ایستادیم

آمدنـد تـا به زور سـر نیزه و چمـاق، بی غیرتی و تمـدن بی هویتی را مهمـان سـفره های لبریز غیرت ایرانی مان کننـد؛ اما نمی دانسـتند که طعم دیگری جز شـرف، برای ایرانی ها لذیـذ نیست. نمی دانسـتند که خواب هایی که برای ما دیـده اند، یک روز کابوس های هول آور نیمه شب هایشان خواهد شد، نمی دانستند روزگار، هیچ گاه آنچنان که می خواهند، نخواهد بود.

گذشت دوران اختناق و ترس و سرنیزه و وحشت.

ما ایستادیم تا صدایمان، در صفحات تاریخ گم نشود و آبرویمان، لکه ننگ برندارد.

ما ایستادیم تا تاریخ، از یادمان نبرد.

## عفت سر به زیر

سودابه مهیجی

چادر، از سرِ ایمان و غیرت کشیدنی نیست.

چادر، لوای جاودان ماندن قامت های خداخواه است.

چـادر، این عفتِ سـر به زیر، بعـد از آن روزهـای تلـخ، بغض سـیاهی شـد در گلوی تمام تاریـخ که بر فراز گیسوانِ خوددار و پرهیزکار، در کوچه و خیابان می گردد و اعتقاد محتومش را سر بر افتخاری مسلمان وار می ساید.

تاریخ، ستم کار بود آن روزها که چشم به ناموسِ وطن خویش داشت و حجابِ معصومانه پاک دامنی را تاب نمی آورد.

کوچه ها، انگشت سخره می شدند به سمت صورت های در نقاب و خیابان ها و معابر، جلباب های روی از نامحرم در کشیده را به هم نشان می دادند و این همه خویشتن داری را باور نداشتند.

میراث دار زیبایی سر به مُهر

هنوز خشم آن روزهای تکفیر، بوی خاک و خونی است که از لابه لای چادرهای مشکی و سر در گریبان، به مشام زمانه می رسد. هنوز صدای تعقیب ها و گریختن دامن های محجوب از رهگذار تاریخ به گوشه و کنار هستی، از موج موج این حجاب کبود به گوش می آید.

آه، ای معصومیتِ از دیروز تا هنوزِ این سرزمین؛ ای راز برملا نشده در انظارِ خلایق! در کوچه های زمین، با شرم موقّر خویش قدم بردار و بگذار فضا از عطر چادر تو معطر شود و زیبایی سر به مُهرت را بذر بیفشاند.

پرچم مشکی خود را بر شانه بگیر و سرافراز باش. تو میراث دار تمام حرمت های باکره ای. ترسا بمان و نگذار طوفان های خبرچین و راهزن، چادرت را با دست های هرزه و خیانت کار بدزدند.

## عفت، همه دارایی ماست

حسین امیری

چشم وا می کنیم و می بندیم. اینجا مشرق زمین است؛ سرزمین حیات ابدی فطرت. اینجا مشرق زمین است. دختران عفت و مردان غیرت، ساکن همیشگی کوچه های شهر ما هستند.

اینجا آب و نان و جان این دختران، سیب حیاست و آبرو، همه دارایی یک خانواده.

استعمار اگر عفت را می خواهد بگیرد، قصد همه دارایی این مردم را کرده است؛ قصد همه چیز این دیار.

عروسی خون

از مسجد گوهرشاد، صدایی می شنوم. دختری با ترنجی در دست و خلخالی از اراده برپا، عروسی افکار بکرش را در زمین مسجد، جار می زند. چادر مشکی اش در عروسی خون و اراده، پای داماد غیرت و در خانه فطرت سرخ می شود.

از مسجد گوهرشاد سال هاست که بانگ فرشتگان حنا بردست می شنوم که کربلایی دیگر را روایت می کنند؛ عروسی خون و دشنه و فریاد و جهاد مردان و زنانی را روایت می کنند که کربلای اندیشه خویش را بهای جاودانی دین زنان این مرز و بوم کردند.

ص:۶۱

## درگذشت جهان پهلوان تختی

یک خبر

محمدعلی کعبی

۱۷ دی ماهِ سالِ ۴۶؛ خبر منفجر شد: «غلام رضا تختی خود را...»

مردم، حرف هایِ روزنامه ها و تلویزیون ملی را باور نمی کردند. اسمِ «سَم» کوچه به کوچه پیچیده بود و همه می گفتند با «باربی توریت» تختی را کشتند. «غلامِ رضا» غلام رضا را کشت!

در غسالخانه بعضی ها دیدند که سر جنازه شکسته است و از آن خونابه جاری است.

با وجود این، رویِ جواز کفن نوشتند: «علت مرگ بعداً تعیین می شود».

سنگین وزن

سالِ ۱۹۵۶ میلادی، مردی با نامِ تختی، کمر روس ها و آمریکایی ها را در المپیک ملبورن شکست.

با طلایی آویخته برگردن، از سکویِ قهرمانی پایین آمد و در جمعیت غرق شد...

سنگین بود؛ اما طلا، وزنی بر قامتِ پولادینِ مسلمانِ ایرانی نمی افزود.

قهرمان گریه نمی کرد و مثل خیلی ها ذوق زده نبود. تختی، تمامِ دارایی اش را، چهره مهربانش را به مردم هدیه داد و خوشحالیِ آنها برایش از طلا ارزشمندتر بود.

فلاش ها در فضا چشمک می زدند.

خبرنگار، تند و محکم، سؤالش را به سمت غلام رضا پرتاب کرد:

«آقای تختی، شنیده ام شما و خانواده تان اعتقاداتِ مذهبِی محکمی دارید. آیا از این نظر چیزی همراه خودتان به ملبورن برده بودید؟» نوری در سیاهیِ چشمان تختی از دور سوسو می زد. جهان پهلوان لب گشود و پاسخ داد:

«من همیشه با خودم قرآن دارم».

درست می گفت. همه می دانستند؛

کُشتی گیرِ نود و هفت کیلویی، وزنِ مطبوعی از معنویت دارد.

بر بامِ جوان مردی

احتیاطی در کار نیست. جملاتِ پیچیده نمی خواهیم.

صمیمانه سراغش می رویم. حتماً ما را می پذیرد. خودش یک بار گفت: «من به مردم تعظیم می کنم».

می خواهیم بدانیم نامِ بلندش، رویِ شانه هایِ کدامین قله ایستاده است؟

ترازو می خواهم. در کفه ای قهرمانی و در کفه ای پهلوانی قرار خواهم داد؛

۱۳۳۸؛ بازوبند پهلوانی را به چنگ آورد و بر پهلوانانِ نامیِ آن دوران ایران فائق آمد(مسابقاتِ جهانیِ تهران).

نقره المپیک رم (۱۳۳۹). طلایِ مسابقاتِ یوکوهاما(۱۳۴۰). طلایِ المپیکِ ملبورن (۱۳۴۰). نقره مسابقاتِ تولیدویِ آمریکا(۱۳۴۱) و... .

پیش و پس از هر مسابقه، به پابوس امام رضا(ع) می رفت. به قولِ مردم، او غلامِ رضا بود.

_ ۱۳۴۰ قهرمانِ یوکوهاما را به دیدار شاه بردند. او مثلِ همیشه دستِ او را نبوسید و در مقابلِ سؤال هایش جواب هایِ سربالا می داد؛ بعدها در روزنامه کیهان اعلام کرد که به فعالیت هایِ سیاسی اش افتخار می کند.

همیشه برایِ تمرین در سالنِ دارالفنون، دو لنگ به همراه داشت؛ یکی برایِ تمرین، یکی برایِ نماز.

گاهی که تمرین سبک تر بود، به مسجدِ هدایت می رفت. امام جمعه آنجا طالقانی بود و او این سید را دوست داشت.

برای آسیب دیدگانِ زلزله بویین زهرا افزون بر آنچه داشت، سینی به دست، به خیابان آمد و...

«بچه ها! این ننه منه. هر وقت مسافرت می رم فقط دلم برایِ این ننه تنگ می شه. دلم پرپر می زنه که زودتر برگردم و صورتش رو ببوسم».

«الهی دست به خاک می زنی طلا شه مادر! الهی پیر شی...!»

و تختی، خاک را به نظر کیمیا می کرد. او بر بام روح بلندش ایستاده و سکوهایِ قهرمانی را به تعظیم واداشته بود.

ص:۶۳

مردی از عمق تاریکی، برایِ مردم چراغ آورده بود و دریچه ای که از آن می شد به کوچه خوش بخت نگریست.

احتیاطی در کار نیست. صمیمانه سراغش می روم. می دانم. او بیشتر از اینکه قهرمان باشد، پهلوان است و برهه محدود قهرمانی اش در وسعتِ پهلوانی اش گم می شود.

او با تمام دارایی هایِ معنوی اش، به کُشتی می رفت و با تمامِ آنها بازمی گشت.

بیشتر از اینکه بازنده نمی شد، خود را نمی باخت... .

قامتِ پهلوان، چگونه در لباسِ واژگانم بگنجد!

دلاور! مرا ببخش به خاطر تمام جمله هایی که جاگذاشتم.

«با برداشت هایی از دفترِ تختی نوشته خانمِ حبیبه جعفریان»

## پهلوان

معصومه داوود آبادی

از خم کوچه ها که نمایان می شد، شهر در شادی شگفت، شانه های پهلوانی اش را به ستایش برمی خاست. با چشمانی پیش می آمد که همواره سمت آسمان را می کاوید و گام هایی که کوه ها را بارها به لرزه درمی آورد.

تختی، روح دریا بود؛ وقتی که طوفان های ناجوان مردی، مردم سرزمینش را نگران می خواست. تختی، قهرمان میدان های مبارزه بود و پهلوان آزمونگاه مردانگی.

ظلم را برنمی تابید و پیشانی بلندش، ثانیه های مشوش بی عدالتی را پس می زد.

نامت، قرین فروتنی است

تو در برف آن سال ها، ردپای آفتاب بودی و امید. خانه های سرد و دل های یخ کرده را پنجره های خورشیدخیزت، مژده زندگی بود.

مغلوب میدان کشتی نشدی، آن گونه که از جهاد نفس، سربلند بیرون آمدی.

نامت، کوچه های وطن را فرازمند کرده است.

یادت، فروتنی مان می آموزد.

آموختی مان که در دقایق بارانی، صبور باشیم؛ اما لحظه های مه آلود را با شمشیر روشنایی بشکافیم و خوشه های نور را در مشت بگیریم.

از تو می گوییم، خاک می شکفد و رودخانه های عاشق، سمت خشک دل هامان سرازیر می شوند.

یاد تو همیشه در ما جاری است

حالا رفته ای و وطن، کوچ نابهنگامت را بر تپه هایی سیاه می گرید.

رفته ای و برف، کوچه های دلمان را پوشانده است.

نیستی! صدای قدم هایت دیگر در این حوالی نخواهد پیچید و تار و پود شهر، از نفس های پهلوانی ات بی نصیب خواهد ماند.

ای بزرگ! جای خالی ات را چگونه تاب آوریم که شاهنامه حماسه بودی و عشق.

رفته ای؛ اما چکامه مردانگی ات، همیشگی است.

## پهلوان فروتن

اعظم جودی

از همین کوچه های خاکی، از میان همین مردم یک لاقبا مردی با لباس هایی نه به رنگ سرداران مزدور؛ سرداری نه با سپاهی از جور؛ مردی به نام تختی ظهور کرد که وقتی بر بالاترین سکوی قهرمانی سربرافراشت، دماوندِ همتش را تقدیم دست های پینه بسته مادر کرد و نشان غیرتش را از دست مردمان یک لاقبای همین کوچه ها گرفت.

حالا آخرین نشانش را می خواهد بگیرد؛ نشانی سرخ به رنگ آتش، نشانی چون مرگ سرخ.

کوچه های بی پهلوان را چه کنیم؟

پهلوان!

کوچه ها را هیاهو فراگرفته؛ گویا نامرد ناعیاری برای سنجش عیار مرامت آمده است.

برخیز؛ این خاک، شایسته خوابیدن مردان آسمانی نیست.

در حیرتم، چگونه دماوند همت تختی، در قبری کوچک جای می گیرد؛ تیغش را چه می کند؟ زمانه ای که تشنه جوان مردی عیاران است، کوچه های بی پهلوان را چه می کند؟

## شهادت امیر کبیر

### اشاره

سه شنبه

۱۸ دی ۱۳۸۶

۲۸ ذی حجه ۱۴۲۸

Jan. ۲۰۰۸ . ۸

### نمک نشناسان

میثم امانی

آنان که دست به خون تو آغشته اند، دشمنانِ خونی مردم اند؛ دشمنان پیشرفت و آبادی کشور. سینه هایشان، مالامال از عشق به اجانب بوده است.

قاتلین تو، قاتلین مردم اند و شریک جرم بیگانگان در مکیدن خون، از شریان های محروم.

آنان که کمر به عزل تو بسته بودند، نمک خواران نکمدان شکنی بودند که ثروتشان در حساب استعمار بوده است و جز لکه های ننگ، برداشت نکرده اند؛ خودپرستان مکاری بودند که آنچه خود داشتند، از بیگانه تمنا می کردند.

دشمنان تو، گرگ های گرسنه ای بودند که آرزویشان، دریدن گوسفندان است و رفاه ملت، خوشحالشان نمی کند!

از خانه ای محقر، تا «دارالفنون»

از خانه محقری در «هزاوه»، تا حمامی از خون در کاشان؛ به هیچ نیندیشیده ای، جز اصلاح. فقر را تا ناخن انگشتان خویش لمس کرده بودی که نگذاشتی مردم بی دفاع شهر را به جرم مالیات ندادن، بزنند!

ص:۶۶

پشت درهای بسته مدرسه مانده بودی که دانستی یک «دارالفنون»، چقدر می ارزد. دسیسه های پنهانی استعمارگران را چشیده بودی که در برابر نماینده های خودفروخته شان محکم ایستادی.

آری! «ما از کشورهایی که چشم طمع به مملکت ما دوخته اند، انتظار خدمت نداریم.»(۱) تو، خلاصه مردم بودی و عصاره دردها و رنج هایشان.

تو بازوی ایران بودی

تو، زیر بازوی ایرانیان را گرفتی تا روی پای خودشان بایستند و با چشم های خودشان بنگرند. «شال امیری» را بر شانه هایشان انداختی، «سد ناصری» بر رودخانه هایشان کشیدی و لذت افتخار کردن با کالای ایرانی را در ذائقه شان به یادگار گذاشتی.

تو به صنعت گران این آب و خاک، کرامت بخشیدی و یادشان دادی که ایران، کشور خود آنهاست و برای پیشرفت و آبادانی اش، باید بکوشند.

تو، پوزه تحقیرکنندگان ملت ایران را به خاک مالیدی و ندای شرف و استقلال را از دریاچه خزر، به خلیج فارس رساندی. با حذف القاب و عناوین دنباله دار، به هر چه منصب دار در این سرزمین آموختی که راز ماندگاری آدمی به خدمات اوست نه القابش.

به ما اتحاد آموختی

چه بسیار نقشه ها، چه بسیار نیرنگ ها که چیده بودند تا ایران را ویران کنند و پیکره واحدش را قطعه قطعه سازند!

چه بسیار مکرها و فریب ها که به کار بسته بودند تا جغرافیای واحد ایرانی ات را پاره پاره کنند؛ اما با سد آهنین ایستادگی تو رو به رو شدند.

تو، خواب خوش استعمار را در برافروختن آتش اختلاف و جدایی، نقش بر آب کردی و بساط تفرقه اندازی را به باد دادی.



---

۱- [۱] . جمله ای از امیرکبیر؛ نک: اکبر هاشمی رفسنجانی، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، انتشارات فراهانی، ۱۳۴۶، ص ۱۳۷.

تو حیثیت ملّی را با مشت های فولادین خود نگه داشتی.

هم به دشمنان خارجی و هم به دوستان داخلی شان آموختی که میراث آریاییان، خوان یغما نیست که ببرند و غذای مهمانی نیست که بخورند.

ایرانیان، از هر رنگ و نژاد، از هر قوم و مذهب، دست های بسیار دارند؛ اما در برابر بیگانگان یک دست اند؛ چشم های بسیار دارند، اما در برابر بیگانگان یک چشم اند و صداهای بسیار دارند، اما در برابر بیگانگان یک صدا می شوند.

آرزوی دیرین تفرقه را در کام دشمنان، به زهر خواهند آلود و به گور خواهند فرستاد.

پیام کوتاه

امیرکبیر، نماد استقلال، پیشرفت و استعمار ستیزی ملت ایران است.

امیرکبیر، شهید آرمان وطن دوستی است.

امیرکبیر، قهرمان مبارزه با کسانی است که چشم ندارند استقلال و آزادی ملت ایران را ببینند.

### مرد ماندگار فراهان

محبوبه زارع

بیش از ۱۵۰ سال گذشته؛ اما انگار همین امروز است. صدر اعظم ایران، در دربار ناصرالدین شاه؛ در حال خدمت به توسعه کشور و شکوفایی مردم است. سه سال و دو ماه از صد ارتش گذشته؛ در حالی که مدرسه دارالفنون به بهترین سامان رسیده است.

چه کسی فکر می کرد این آشپززاده فقیر، این مرد روستازاده مردمی، چنین در دربار مورد توجه و تکریم قرار گیرد؟! فراهان، شاید هرگز به خود ندیده بود که از دل خاک خود، مردی چنین ماندگار را به میهن هدیه دهد. روزنامه وقایع اتفاقیه، چاپارخانه منظم، میدان توپ خانه، کارخانه های بلورسازی، چلواربافی و سلاح سازی... همه و همه خود را محصول تدبیر و اندیشه او می دانند.

ص:۶۸

امیر مصمم و عاشق

میرزا محمدتقی خان، آن چنان عاشق و مصمم، جاده های توسعه را به سمت تعالی گسترش می داد که استعمار پیشگان، تنفس در حریم وطن پرستی اش را تاب نداشتند. میرزا، امیرِ کبیرِ استقلال و اصلاح جویی بود. روح آزادگی و نَفْسِ مردم محوری چنان در تار و پود ایمانش رخنه کرده بود که ثانیه های زندگی در دربار را وقف مردمی ساختن حکومت و تلاش در مسیر مستقل کردن ایران کرد؛ آن گونه که حاسدان مقام و جلالش نتوانستند محبوبیت و خیرجویی او را تاب بیاورند.

کتیبه خونین

این، قطرات خون امیرِ استقلال خواه و صدراعظم وطن دوست ایران است که بر دیوار حمام فین جاری است. کاشان، شکوهِ حیاتش را وامدار لحظه پرواز امیرکبیر به سمت بی کرانگی هاست؛ درست از همان لحظه که هنگام شهادت، با قطرات خون خویش بر در و دیوار حمام فین ثبت می کرد: «زنده باد استقلال؛ نابود باد استعمار!» روحش سبز و راهش ممتد باد.

## امیرکبیر، هنوز زنده است

عباس محمدی

همه نامه های نانوشته را پرنده ها از شانه هایت برای هم پست می کنند و صدف ها، آواز دریاهای دور را برایت به ارمغان می آورند.

رد پایت، نوشته ای است بر پیشانی بلند ساحل که قد قامت موج ها را به خشکی می کشاند.

درخت های باغ فین، هنوز به عطر خوش تو زنده اند.

سال هاست که این باغ، به امید دوباره دیدنت، به زندگی ادامه می دهد.

در و دیوار این باغ، هنوز خاطره صدای پای آمدنت را فراموش نکرده است.

تو، هنوز زنده ای؛ چه در خیال باغ، چه در سینه های زخمی ما؛ تو هنوز زنده ای.

ص:۶۹

می خواهم مثل تو باشم

از خودم فاصله می گیرم تا به تو برسم، تا با تو یکی شوم؛ اصلاً خود تو شوم.

با یاد تو، قدم هایم را مردانه تر برمی دارم و جلوی همه بی عدالتی ها، سینه سپر می کنم.

یاد تو که می افتم، همه وحشت و ترسی را که در خودم دارم، بیرون می ریزم. می خواهم مثل تو، ایرانی باشم و ایرانی بمانم و ایرانی بمیرم. می خواهم مثل تو از حقم دفاع کنم؛ تا پای جان و حتی از غیرت به خشم آمده ناصرالدین شاه هم نترسم؛ نترسم از همه شاهزاده های فرنگ رفته و زیاده خواه؛ نترسم از همه کسانی که از راه نیامده، سهم خواهی می کنند.

در بال کبوترهای فین

خون تو، جریان گرفت تا عطر آزادی خواهی تو در رگ های ایران بدود، تا آزادی به یاد امیرکبیرها زنده بماند و امیدوار، نفس بکشد.

جانت در بال کبوترهای باغ فین اوج گرفت، تا آسمان را با طعم آزادی رنگ بزنی.

عشق تو جاری شد در ریشه درختانی که هنوز ایستاده اند. تو، هنوز زنده ای؛ چه در خیال باغ، چه در سینه های مالامال از اندوه ما.

تو هنوز جریان داری؛ مثل هوا، مثل عشق، مثل زندگی.

**امیر بزرگ**

فاطره ذبیح زاده

هرگاه خواستیم از تو بگوییم، از همه واژه های حماسی کمک گرفتیم؛ ولی برای از تو گفتن، هنوز چیزی کم داشتیم.

گویا نام تو، با پوست و خون ایرانیان در آمیخته و دریای نگاهت در پی آبادانی میهن، هنوز نیارمیده است.

هرگاه حرف از دلیران مبارزه با استعمار و بیگانه پرستی به میان آمد، پیشانی بلند غیرت و آفتاب روشن همتت را به یاد آوردیم.

ص:۷۰

امیر! مدت هاست مسلکِ زیبای تو، الگوی سلوک سیاسی مان شده و آن همه سخت کوشی و دوری از القاب اشرافی ات، ورد زبان همه است.

در برهه ای که گرگ های سلطه خواه استعمار، در لباس میش و در هیئت دوستان دلباخته نمایان می شدند، تنها تیزبینی و ادراک تو، افشاگر دسیسه های پنهانی شان بود.

قهرمان استقلال خواهی

بنای دارالفنون، به بلندای اندیشه ات قوام گرفت تا فرزندان این مرز و بوم، اکسیر معجزه گر علم را بر مس وجود زنند و جان زرین و عالمانه را به آب و خاک مادری پیش کش کنند. تو، درفش سرخ آزادی خواهی را در این سرزمین افراشتی. تو، قهرمان استقلال طلبی ایرانی!

مثل امیرکبیر

چون تو فرخ پی ای باید تا پله های ترقی را از خدمت دیوانی در سرای قائم مقام فراهانی، تا صدارت دربار شاهی بپیماید و برای دردهای بی شمار مردمش، دوایی بیاورد؛ چراغ «وقایع اتفاقیه» را مهیا کند برای روشن کردن دالان تاریک اذهان؛ ترجمه و نشر کتاب را رونق بخشد برای برپایی تالار اندیشه؛ مناعت طبعش، ترس از القاب و عناوین را فرو ریزد و روح بلندش، سفیران پر مدعا را پشت درهای بسته نگه دارد.

به کدام جرم؟

گفتی تیغ توطئه شان را بر شاهرگ تو بزنند؛ شاید آن خون دل ها که خورده ای، از رگ دست هایت بجوشد و رسواشان کند!

حالا سرخی این لخته های خون که روی کاشی های حمام، عین بوته های گل سرخ روییده اند، در جوی های کوچک باغ فین شکوفا می شوند و خبر خیانت دربار قجری و توطئه پلید بیگانه را از تبعیدگاهت بیرون می برند. راستی فردا در روزنامه «وقایع اتفاقیه» چه می نویسند؟ امیر را به کدامین جُرم به مسلخ گرمابه فین برده اند؟ به جرم عدالت خواهی؟! به خاطر آن شانه ها که زیر بار ذلت

نرفت؟! یا برق آن نگاهی که آینده ایران را درخشان می دید؟! شاید به جُرم دست های اراده ای که به جنگ بندهای وابستگی رفته بود؟!

گرچه در قانون سیاهِ خفاشان، آفتاب تو را به جُرم روشن بودن، زیر تیغ خواهند برد، ولی تو می دانی که عمر شب کوتاه است و فردا دوباره آفتاب طلوع خواهد کرد!

## بزرگی را از کودکی آغاز کردی

فاطمه پهلوان علی آقا

بزرگی از نامت پیداست و رستگاری را در واژه واژه کودکی معصومت می توان دید؛ آن زمان که در پس مکتب خانه شاهزادگان می ایستادی تا الفبای آزادی و استقلال را بیاموزی. تو بزرگی را از کودکی آغاز کردی.

پدر، لقمه های لیاقت و کاردانی را از سفره اش در دهانت می نهاد تا تو آرام آرام هضم کنی.

بزرگی ات، میراث القاب شاهانه پدر نیست؛ زیرا تو خود، دست مایه رنج او را دیدی و محصولِ عزمی جَزم و راسخ را دِرو کردی، تا راه ناهموار و دشوار رفاه و سربلندی همگانی را طی کنی.

امیر آزادی ...

اسیرت ساختند و صدارت را آن چنان که شایسته کبیری چون تو بود، به دستانت سپردند؛ ولی تو از نسل جیره خواران روزمزدی نبودی که کیسه برای سکه های رنج ملت می دوزند تا سفرهای عیاشی شاهان را پُر کنند و به کامشان شیرین بیایند.

تو از نسل امانت داران صدیقی بودی که خیانت در امانت، در مرام مردانگی ات راه نداشت.

دست های چپاول و غارت درباریان رفاه زده را کوتاه کردی و انبارهای چرمین سکه هایشان را تُهی ساختی تا آب زلال زحمت و رنجِ مالیات ها را الفبای آبادانی ایران قرار دهی.

باران تلاشت، زمین های خشک کشاورزان را بارور ساخت و بر سفره های کارگر و برزگر، نان رویانید.

ص:۷۲

زنده ترین نام

مردانه ایستادی و سنگ های درشت سر راهت را کنار زدی تا سنگ بنای دارالفنون را بر زمین نهادی. اما عُمر نیلوفرانی که در مُرداب می رویند، کوتاه است؛ زیرا مرداب ها با گُل ها بیگانه اند و گنداب ها از گلاب بیزار.

دست در دست هم نهادند و بر زمینت زدند تا شاهرگ حیات و تعالی ملتی را قطع کنند.

زنده باد یادت که زنده ترین نامی.

## حمام فین، دارالفنون دیگر بود

اعظم جودی

جوی خون را بنگر امیر! سرخ شده ای؛ مثل آتشی که از درونت: شعله می کشد و دامن استکبار را می گیرد.

سرخ شده ای؛ مثل گر گرفتن اجاق کوره علم این دیار.

حمام فین، دارالفنونی دیگر است که تو با خونت ساختی، تا مردمان، درس عشق در آن بیاموزند.

اینجا، دارالفنون وطن خواهی است و تو به رنگ سرخ، عشق میهن را نوشته ای.

تو همیشه زنده ای

اهالی ترس، به سفارت غرب پناه می برند و اهالی طمع، به سفارت شرق؛ اما تو اهل ایرانی؛ پس به خودت پناه آورده ای.

هیچ تیغی رگت را نمی بُرد، هیچ جلادی از پس قتل تو برنمی آید. تو زنده می مانی و حمام فین، نام و ننگ دشمنت را به خون می کشاند. تو زنده می مانی و در هر کلاس درسی و در هر مدرسه ای، هر جا علم باشد، تو هم هستی. با هر کلامی در گوشه لبان دانش آموزان، خنده می شوی و بر گوشه چشم هر ایرانی در غم ها و رنج ها گریه می کنی و در گلوی هر مرد فریاد می شوی.

## قیام خونین مردم قم

### اشاره

چهارشنبه

۱۹ دی ۱۳۸۶

۲۹ ذی حجه ۱۴۲۸

Jan. ۲۰۰۸.۹

### قیام قم

فاطمه پهلوان علی آقا

قم، کویری تشنه بود که چکمه هـای سیاه ظلم، چشمه های جوشان گلدسـته هایش را کور کرده بود. گلبرگ های بهار، در بسترش به زردیِ پاییز می گرایید و پلک هایش، نرم نرمک بر روی هم نهاده می شد.

رخت سیاه عزای فرزند خورشید، هنوز بر تن یاس هایش داغ دشنه و شمشیر قُلدران را زنده می کرد که پرده های کریه چهره هایِ دین ستیز، به روی آفتابش جسارت کردنـد. اما تحمل یاران خورشـید هم انـدازه ای دارد؛ آنها سپاهیان عـدالت بودنـد و مریـدان پیشوای نور. دیـدن و نشسـتن و سـکوت، در مرام آنهـا جـایی نـداشت. سـینه هایشان را سپر کردنـد و برخاسـتند؛ ولی افسوس قامت هایشان در حسرت دستان سوزان کویر قم شکسته شد!

ص:۷۴

## تاسوعای حسینی (نذر حضرت عباس(ع))

### اشاره

جمعه

۲۸ دی ۱۳۸۶

۹ محرم ۱۴۲۸

Jan. ۲۰۰۸.۱۸

### عباس؛ شعر خون

رزیتا نعمتی

عباس جان! از تو که می نویسم، تمام کلمات خیس اند و در سکوت یاد تو، چیزی جز دریا نمی گذرد. ای ایستاده ترین دریا ! مشک خالی ات، اشتیاق تمام آب های جهان را برانگیخته است تا قطره قطره تو را فریاد کنند.

امروز، کتاب عاشورا را که ورق می زنی، با مقدمه عباس آبرو می گیرد تا بلندترین شعر خون، به نام تو سروده شود و به امضای حسین (ع) برسد.

بوسه می زنم بر دستانی که از مسیر فرات برگشت تا نمایش وفا را در قلب هر مسلمان، به تعزیه بنشیند؛ از آن روز، تمام رودها سراسیمه پی تو می گردند.

امان نامه همه به دست توست

در سوگ تو، فراتی از گریه بر دیده ام جاری است؛ بیا و تصویر بلند ماه رخسار خویش را بر فراتِ جانم بینداز که دستانم از دامانت بریده است. تو، حکایت دستان بریده را می دانی.

ص:۷۵

گناهانم، آب چشمه حیات را به روی جانم بسته اند و تو تشنگی را می فهمی؛ جز تو چه کسی را امان نامه می دهند تا روز محشر، شفیع تشنگی حال زارمان باشد؟!

به منزلت سوگند، درهای روشنی را به روی تیرگی مان بگشای تا چون تو، در صراط مستقیم حسین(ع) قدم بگذاریم و مشک تیرخورده قلبمان را با اشک دیدگان خود، از فرات یادت پر کنیم!

زیرنویس ها

عاشورا، صحن مطهری بود که اذن دخول آن، خون عباس است و توسل به باب الحوائج، کلید ارتباط با فلسفه عاشورا.

منش عباس، خلاصه مکتبی است که تعلیم دلدادگی و خلوص را در صحنه سرخ نینوا، از گفتار، به عمل رساند.

## مثل دیوار سیاه پوش حسینیه

عباس محمدی

دلتنگم؛ مثل همه ماهیانی که در گلوی تُنگ، گیر کرده اند؛ مثل همه ابرهایی که بغض آسمان را به دوش می کشند؛ مثل رودهایی که خویش را گم کرده اند.

دلم گرفته است؛ مثل همه روزهای بارانی؛ مثل دل دیوار سیاه پوش حسینیه؛ مثل شمع های سقاخانه؛ مثل مادربزرگ که این روزها، بی اختیار اشک می ریزد.

تشنه ام

تشنه ام؛ تشنه تر از همه ابرها؛ تشنه تر از همه سنگ ها؛ تشنه تر از کویرهای بی باران؛ تشنه تر از دجله، فرات، کوفه، علقمه؛ تشنه تر از همه آب هایی که به دنبال لب های خشک تواند؛ تشنه تر از همه آب ها و آدم هایی که راه به سراب می برند.

کاش می توانستم تشنگی لب های تو را ببوسم!

کاش تَرَک لب های تو، رودم می کرد! من به اشک های خودم پیوسته ام.

سال هاست که در تشنگی ام دنبال تو می گردم؛ دنبال خودم؛ دنبال دست های بریده تو؛ دنبال دست های خودم؛ دنبال...

ص:۷۶

با همین دست های بریده...

گم می شوم در صدای زنجیرها، صدای سینه زنی ها، صدای هق هق بی وقفه اشک ها.

گم می شوم تا شاید تو پیدایم کنی. شاید دست های جدا افتاده تو دست هایم را بگیرند.

به هر طرف می دوم، تا در نگاه تو که به سمت در خیره مانده اند، آب شوم و به سمت خیمه ها بدوم! بدوم به سمت تشنگی بی وقفه کودکان؛ کودکانی که سال هاست منتظر آمدن تواند.

دنبال دست های تو

خیابان ها هم عزاداری می کنند. عطر تو را از کنار علقمه می شنوم. عطر تو در نفس عزاداران و اشک ها جاری است. صدای فرات را می توانم بشنوم؛ دارد دنبال تو می گردد؛ دنبال دست های دور از مشک تو؛ دست های در راه مانده ات. چه قدر نزدیک آسمان شده ایم!

## یک قدم مانده به عشق

سودابه مهیجی

شبی که آبستن هر چه نیزه و شمشیر و خون است، شبی که آبستن تمام اشک ها و بغض های هستی است، در تمام رگ های تاریک زمین نشسته و به دور دست ها می نگرد؛ به فرو بستگی کار عشق که تنها، پروردگار صبر و شکیب، شفای زخم هایش را می داند.

زانوان عشق محکم است و بی تردید، دست های عاشقی، گشوده است به سمت شهادت.

صورت های معصوم، کودکانه مهیایند تا آبروی عصمت را پس از این برگونه های صبور، با سیلی سرخ نگه دارند.

لب ها به پیشواز تشنگی رفته اند.

گهواره ها در باد، به سمت معراج خون تاب می خورند و این همهْ تاوان عشق، سهم ایل و تباری است که ادامه خدا بر روی زمین اند.

ص:۷۷

سپاه سیاه

آن سو، قومی مست و مبهوت در خوابند و انگار سال هاست که پلک از هم نگشوده اند! انگار سال هاست که به آفتاب حقیقت پشت کرده اند! گلّه ای که «صمٌّ بکْمٌ عُمْیٌ»(۱)اند و «لایعقلون»، تنها وصف لحظه ای از بی خبری آنهاست.

کسی نیست سیل در خانه این موریانه های دژخیم بیندازد؟ کسی نیست چشم هایشان را باز کند به روی تقدیرِ سیاهی که با دستان خویش، بر ناصیه های خطاکارشان می نویسند و تاوانِ این ننگ را تا قیامت، بر دوشِ خون خواران پس از خویش می گذارند؟

بیدار باشی نیست که در این شبِ دلهره، شکاف بیندازد و نعره برآورد: ای به خطارفتگانِ ابدی! آن قوم موعودی که پروردگار در شأنشان گفته بود: «فَسَوف یَأْتِیَ اللّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبّونَه»(۲)، همین قبیله معصومی است که تیغ های کافرتان را برای بریدن رگ هایشان آبداده کرده اید.

آه، پروردگار بلندمرتبه! «ظَهَرَالْفسادُ فِی الْبَرِ و الْبَحْرِ»، همین جا و اکنون است و این صحرا، این عرصه پیکارِ ستاره های دنباله دار و ابرهای روسیاهِ بی باران، چه سرزمین سنگ دلی ست که این هنگامه را بر دوش می کشد و از هم نمی پاشد.

... تا فردا

فردا، عشق، هفتاد و سه بار بر خاک می افتد و آن گاه چون ققنوسی تازه نفس، از شعله های خویش برمی خیزد و در آغوش پروردگارخویش، سرفراز و مسرور، لبخند می زند و خود را در خلد برین، از سر می گیرد.

فردا، گریه های شیرخوارگی، به ناگاه، هزاران سال قد می کشد و در عروجی سرخ، به آغوش پروردگار می رسد.

فردا، دست های برادرانگیِ دریا، به دست خدا می پیوندد و گلوگاه دریده عشق، در حضیض قتلگاهِ عصمت، عزیزتر از تمام حرمت های هستی، مصداق «صَدَقوا ما عاهَدوا اللّهَ عَلَیه»(۳) را جلوه گر می کند.

آه، دخترِ صبر فاطمی و بلاغت علوی! امشب، نماز شبت را هنوز بایست! بر خاک

ص:۷۸

---

۱- [۱] . بقره: ۱۷۱.

۲- [۲] . مائده: ۵۴.

۳- [۳] . احزاب: ۲۳.

نشستنِ سجده هایت را بگذار برای فردا؛ فردا که گیسوانِ سپیدِ یک شبه ات، شبیه انحنای قامت زهرا، ناگهان و سرزده از راه می رسند.

آه، سجاد دل نگران و تب دار! تاب و توانِ کم رمقت را بگذار برای فردا؛ فردا که تو دلیل استواری آسمان و زمین خواهی شد و امام زمانه و حجت معصوم پروردگار.

آه، حسین! با چشمان وداع، به کائنات خیره نشو؛ ستون های عرش را به لرزه نینداز!...

قیامتِ زودرس را به پا نکن!

## کربلای بی ابوالفضل،آسمان بی ماه است

میثم امانی

کربلا بی تو، منظومه پایان نیافته ای است که ماه در مدارش نیست تا ستاره هایِ بعد از خورشید را روشنی ببخشد.

کربلا بی تو، ادبیات پهلوانی را کم دارد.

وفاداری، با هر چه زیبایی اش در نام تو جمع شده است؛ فداکاری نیز. شجاعت و جوان مردی به تو اقتدا می کند. تو معنا بخشیده ای به کلمه های رشید، به جمله های حماسی. تو جرئت بخشیده ای به تصاویر سرد، به معانی فقیر.

عظمتِ نام تو، هنوز میدان های عراق را گوش به فرمان نگه داشته است و هنوز به بازوهای توانگر، نیرو می دهد.

کربلا بی تو، آسمانی است که ماه ندارد و آسمانی که ماه ندارد، ستاره هایش برکت نخواهند دید.

منظومه قمری

«و الشَّمسِ وَ ضُحیها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلیها»؛ قسم به خورشید در طلوعش؛ قسم به ماه در خضوعش! تو پیشاهنگ کاروان خورشیدی در میدان سیاهِ شب؛ دلیل عظمت کاروان خورشید تویی و بلندای شوکت، از ماه چهره ات برق می زند. تو، پرچم دار قافله خورشیدی. هر که می خواهد به خورشید برسد، باید از مدار تو بگذرد.

منظومه شمسی، با تمام ابهتش در هلالِ جمال تو خلاصه شده است؛ هر که می خواهد به شهر خورشید برسد، باید از باب تو بگذرد. تو ادامه خورشیدی، تو اذان و اقامه خورشیدی و خورشیدِ کربلا بعد از تو، تاب تابیدن را نخواهد داشت.

رسم وفا نمی میرد

ای قمر بنی هاشم؛ ای هنرمند کربلا! نگارگری دلاوری های تو، سیاهه نویسی هرچه شمر و یزید را نقش بر آب کرده است. تو با به دندان گرفتن مشک، خواستی بگویی که رسم وفا نمی میرد و جفا در حق لب های تشنه، روا نیست.

تو، «چگونه موج برداشتن» را به آب ها آموخته ای؛ «چگونه جاری شدن» را به چشمه ها و «چگونه سیراب کردن» را به جویبارها.

خون سرخ تو، نه تنها زمین خشکیده کربلا، که لب های خشکیده قهرمانان تاریخ را آبیاری کرده است.

نشان ها و بازوبندها، تأسی به نام تو می جویند. نام تو، نخستین نامِ نامور قهرمانی است. نگارگری ها و نقشینه های رزم، تأسی به نام تو می جویند. تو با ماه چهره ات، با فدا کردن دست هایت، زیبایی بخشیده ای به تابلوی پر نقش و نگار عاشورا و هنوز هنر از دست های تو می آموزند، ای هنرمند کربلا... ای قمر بنی هاشم!

### چشم هایم را به خاک علقمه بسپارید

نزهت بادی

دعا کنید تا برمی گردم، غنچه سرخ دهان شش ماهه، در هجوم بادهای داغ و سوزان پرپر نشود و ماهی خنده بر لب های خشک سه ساله، از بی آبی نمیرد.

سایه بان خسته خیمه اگر کمی طاقت بیاورد و نشکند، برای دخترکان آفتاب نشین، ترانه باران می آورم و بوسه های داغ عقیله قبیله بر تن تب دار سجاد(ع) را به خنکای نسیم می سپارم.

دعا کنید تا برمی گردم، مشک های خالی به غارت نرود و تازیانه ها، لب های تشنه را به جای آب، به خون میهمان نکنند. و آب مشک من به خاموشی سینه های سوخته برسد، نه به دامن های آتش گرفته.

ص:۸۰

لالایی مرغان دریایی را در گوش گهواره ناآرام بخوانید تا گلوی عطشناک، با تیر سه شعبه سیراب نشود!

دعاکنید تا برمی گردم، حسین (ع) تشنه لب پا به گودال قتلگاهش نگذاشته باشد و کاسه آب من، زودتر از خنجر قاتل به گلوی او برسد!

اما اگر برنگشتم، چشم هایم را به خاک علقمه بسپارید؛ چشمه ای جوانه خواهد زد؛ از اشک هایی که در چند قدمی فرات، بر خاک حسرت ریخت!

### عباس(ع) و امان نامه شیطان؟!

فاطره ذبیح زاده

حیا و مردانگی در دیدگان محجوب ماه گردش می کند و ادب در پیشگاه سکوت پر معنایِ علمدار، هزاربار به احترام قیام می کند.

ابرها از شوق این همه مردانگی بغض می کنند و اشک هاشان در پیاله چشم کائنات سرازیر می شود.

عباس، شرمنده دیدگان امام است از آنکه نسبتی با دعوت پلید این ملعون داشته باشد؛ آن هم با این صدای نحس و این امان نامه ننگین!

آخر چه فکر کرده اند؟! ابالفضل، افتخار علمداری آقایش حسین(ع) را به وعده پسران شیطان خواهد فروخت؟! پسر علی (ع)، چشم های عاشقش را از کارزار خونین امامش به سلامت خواهد برد؟! دستانی را که از ازل، وقف عطش طفلانِ برادر شده اند، زیر سایه نکبت بار امان نامه آل امیه بی قدر خواهد کرد؟! چه قدر این جماعت، با منطقِ عارفانه عباس بیگانه اند و چه قدر زمانه، برای درک عظمتش حقیر مانده است!

وفاداری

این جان هایِ پرندین که دیدگان تاسوعایی شب را برای دیدن معرکه عشق بازی خود بی تاب کرده اند؛ این پروانگانِ شیدا که برای سوختن در راه حبیب، شعله از درون خویش می کشند؛ این مردانِ

ص:۸۱

حیدری که رجزخوانی شان، آسمان را تا پشت خیمه بانوی کربلا پایین کشیده است؛ جمعی که پیرانش برای محاسنِ سپید خود، خضاب عاشورایی طلب می کنند و جوانانش برای یک شبه طی کردن راه ملکوت، نغمه شهادت سر داده اند، همه اصحاب حسین اند که صف کشیده اند در پیشگاه عقیله بنی هاشم، تا امتحان دلدادگی پس بدهند و دختر علی(ع) را از ارادتشان به حسینِ فاطمه(س) آسوده خاطر کنند.

ملایک، غبطه می خورند بر این جمع و می اندیشند چه خوب بود سال ها پیش، گروهی چنین بی نظیر و از گوهر ناب این جماعت، بر گردِ خانه آل اللّه، ارادت به محضر علی(ع) می بردند و آرامش را تا خانه محزون بانویِ یاس، مشایعت می کردند!

تکه تکه و پرپر

دوباره حواشی خیمه گاه را مرور می کنی تا نکند بوته خاری پنهان مانده باشد.

انگار به دشت خشک کربلا سفارش می کنی که با دخترکان بی پناهِ فردا مهربانی کند!

به آسمان چشم می دوزی و به ستاره ای که برای آخرین بار، آرامش را از نگاه تو می جوید، دلداری می دهی. از ابتدا، همه چیز آن گونه که مقدّر بود، رقم خورد. گویا عاشورای حسین(ع)باید همین قدر تکه تکه و پرپر اتفاق بیفتد! هیچ کس نداند، تو خوب می دانی که چرا دست های عباس، این قدر با علم داری و سقایی تناسب دارد و چرا شهادت، این قدر در دهان اشتیاقِ قاسم، شیرین شده است.

لبخند رضایت

راستی این چه سرّی است میان لبخند رضایت تو و تقدیر غریب خداوند که حتی ملایک هم برای فهمیدنش بیگانه اند؟!

آینه دار جمال خداوند! چه نسبتی است میان آینه هزار تکه تو و زیبایی تصویری که در دیدگان زینب(س) نشسته است؟

چرا باید رفتن تو، این همه سرخ، این همه پر عطش و این همه جان گداز باشد؟

چرا باید پای کودکان بی گناهِ فردا، در داغستان معرکه تاول بزنند؟

چرا صورتِ غفلت و دنیاطلبی فرزندانِ قابیل، این اندازه کریه و ظالمانه و سیاه جلوه خواهد کرد؟

یا اباعبدالله! چه راست گفت جدّ بزرگوارت پیامبر، که برای شهادت حسین (ع)، در قلب های مردم باایمان، شور و حرارت جاودانه ای است که هرگز به سردی نخواهد گرایید.(۱)

### کاش می فهمیدند...!

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

امروز حسین(ع) را مهلت دادند تا یک شب به نماز و دعا بپردازد؛ اما ای کاش می دانستند این مهلت حسین(ع) است به آنان، تا شاید به خود آیند و یک لحظه خدای محمد(ص) را به یاد آورند و از خون فرزندش بگذرند؛ شاید از آتش دوزخ کمی دور شوند. افسوس که چشم طمع، آن قدر به دنبال نان می دود که مجالی برای دیدن آب نمی یابد. طمع، همیشه گرسنه تر از آن است که تشنگی باران رحمت الهی را احساس کند.

امروز، حلقه محاصره دشمنان بر حسین فاطمه(س) تنگ شد؛ کاش پرده غیب یک دم کنار می رفت تا حلقه هولناک زبانه های آتش سقر را به گرد خویش می دیدند!

این شمر است که امروز با نامه ابن زیاد، برای ریختن خون حسین(ع)به کربلا آمده است؛ کاش می فهمید که باید نامه را به دست چپش گیرد؛ چرا که بار همین گناه برای سقوط او تا قعر الی الابد دوزخ، کافی است.

### امان از امان نامه!

فاطمه پهلوان علی آقا

برایش امان نامه فرستاده اند، می خواهند عباس را از معرکه عشق حسین(ع) در امان دارند.می خواهند نور را از خورشید بگیرند، آب را از اقیانوس و برادر را از برادر.

می خواهند خورشید را از آسمان جدا کنند، درخت را از ریشه، عشق و ادب را از عباس(ع)و عباس را از حسین(ع). اما غافلند که خون علی در رگ های او جاری است و قلب او با واژه ناب حسین(ع)می تپد.



---

۱- [۱] . مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ح ۱۲۰۸۴.

نمی دانند که تار و پودِ جانِ ابالفضل، از نام حسین(ع) بافته شده است. عباس، فرزند ام البنین است؛ شیرزنی که نام ام البنین بر خود نهاد تا تکرار نام فاطمه، یادآور زخم هایِ مادر مظلومه فرزندان علی(ع) نشود. امان نامه برای فرزندِ مادری این چنین آن هم به بهانه نسب قبیله ای مادر فرستادن؛ یاللعجب!

فدایی حسین(ع)

ادب در مقابلش زانو می زند و دستان پر صلابتش را می بوسد؛ او فرزند علی(ع)است؛ نور چشم ام البنین، و پشتیبان حسین(ع) و ستون خیمه زینب.

ناگفته می خواند که کودکان آب می طلبند و چشم امید برادر به اوست.

بیرق سبز عاشورا را به دست می گیرد و مشک های خالی آب را بر دوش.

چشمه های مشک ها در حیرت مردانه اش فرات را جرعه جرعه می نوشند.

دستانش از آغاز حرکت این کاروانِ سرخ، پیش کش حسین(ع) بوده است. اگر آنها را قطع کنید، امید کودکانِ برادر را به دندان می گیرد و به راه خیمه ها ادامه می دهد.

چشمانش؟ چشمانش نیز فدای حسین (ع)؛ اما مشک، مشک را نَه... امید کودکان را نَه، براتِ خجلت ساقی را نَه، مشک را نَه... مشک را تیر باران نکنید!

آسمان سرخ شده است و خورشید به دَرد می گرید. قامت سرو را شکستند. برادر! برادر را دریاب.

**دست های خالی ام قابل ندارد...**

رزیتا نعمتی

می برم نزدیک لب آب و پشیمان گشته ام

یاد لب های تو را کردم پریشان گشته ام

تیر باران تا کنار خیمه ات خواهم رسید

تا ببینی در هوای دوست، باران گشته ام

می توانم بیش از اینها عاشقت باشم، حسین!

قبله ام بودی اگر دور بیابان گشته ام

زخم هایم شعله شمع تو بادا، یا حسین!

خوب در شام غریبانت چراغان گشته ام

دست های خالی ام قابل ندارد؛ مال تو

حج من پایان رسید و عید قربان گشته ام

## فصل عطش

سعیده خلیل نژاد

هنگامه برپاکرده طوفان می خروشد *** خون می زند موج و بیابان می خروشد

هر گوشه نخلی زخمیِ دست تبرها *** گل ها لگدکوب هجوم نیشترها

خم کرده دستی ساقه یاسِ علی را *** بالا بلندی مثل عباسِ علی را

آن گوشه زینب چشم بر راه برادر *** این گوشه مثل ماه در خون خفته اصغر

ای آسمانیْ نام آور، ای برادر! *** تنها پناه محکم خواهر، برادر!

می آیی از سمت گل و آیینه، آری *** پیوسته ما را یار و یاری گر، برادر!

از سوی فردوس برین باریده امروز *** باران اشک شادی مادر، برادر!

حسن ختام این غم همواره شیرین *** همراه من تا لحظه آخر، برادر!

می بینمت بی سر که در رقص جنونی *** می بوسمت ای لاله پرپر، برادر!

پیروز دیدم وارثان سادگی را *** پایان سرخ قصه دلدادگی را

وقتی فلق خود را به شب پیوند می زد *** خورشیدی از بالای نی لبخند می زد

## عشق بازی

نقی یعقوبی

اباالفضل از دو عالم دست برداشت

از این دنیای پر غم دست برداشت

چنان گردید گرم عشق بازی

که از دستان خود هم دست برداشت

ص:۸۵

## عاشورای حسینی

### اشاره

شنبه

۲۹ دی ۱۳۸۶

۱۰ محرم ۱۴۲۹

Jan.۲۰۰۸.۱۹

### آخرین وصیت

محبوبه زارع

این گریه ها، نشانه عجز و بیچارگی نیست؛ بلکه سرود حقیقت است و شعار شهادت! فریاد ملکوتی غربت است و ندای جاودان عاشورا. این آخرین خلوت امام زین العابدین(ع)است با پدر: «حالا که عزم میدان داری، مرا نصیحتی کن».

و اباعبداللّه (ع) رو به تمام عالم امکان لب می گشاید: «بپرهیز از ستم به کسی که مدافع و یاوری جز خدا ندارد».

در آرزوی پرواز

خیل زنان و طفلان حرم، ملتمسانه خود را بر پای امام انداخته اند و ناله می کنند. سکینه التماس می کند: «پدرا! آیا تن به مرگ می سپاری و ما را تنها می گذاری؟! پس حالا که می روی ما را به حرم جدّمان بازگردان!»

امام به سپاه دشمن که بی تابانه در انتظار آمدن او ایستاده اند، نگاه می کند و به برق شمشیرهای برهنه چشم می دوزد. آن گاه بلند و راسخ می فرماید: «اگر صیاد از مرغ دست برمی داشت، بی شک پرنده در آشیانه اش آسوده می خفت!» و اهل حرم بال از او برمی گیرند؛ مثل پرندگانی بی سامان!

ص:۸۶

فراخوانی ازلی

یارانی که تا ساعتی پیش در رکاب او، خود را به میدان شهادت سپرده بودند، اینک همگی در خیمه شهدا آرمیده اند.

حالا امام(ع) در کربلا، تنهای تنهاست؛ امام(ع) صورت خود را به آسمان بلند می کند، دست ها را بالا می گیرد و فریاد می زند: «آیا کسی هست که از حرم پیامبر خدا دفاع کند؟ آیا یاری کننده ای هست که ما را یاری دهد؟!»

و این پرسش ازلی تا همیشه در ذهن حماسه ها ثبت خواهد شد؛ باشد که اهل حق هماره این ندا را دریابند!

تصویر عاشورایی

شاید بتوان سر امام(ع) را بر نیزه بالا برد؛ اما کجا نیزه ای می تواند حقیقت او را به تماشای یزیدیان کوردل بگذارد؟! عاشورا در خود مرور می کند ثانیه های زمان را و آینده را در خویش به تصویر می کشد؛ تصویری که به تجسم هیچ نقاشی جز خدا در نمی آید. تصویر عاشورا، تا همیشه در خورشید منعکس می شود و کربلا در آفرینش برای ابد انتشار می یابد.

و سلام بر حسین(ع) و تصویر همیشه جاری اش!

## عاشورا، همیشه جاری است

میثم امانی

تاریخ، گواهی می دهد که عاشورا نخواهد مرد. تاریخ، شهادت می دهد که کربلا، همچون جغرافیای وجدان های بیدار، در گوشه گوشه پهناور دنیا ادامه خواهد یافت.

هر روز که بیاید، عاشوراست. زیر هر سنگ را که برداری، خون جاری خواهد بود و به هر افق که بنگری، در گستره پهن آسمان ها سرخ خواهد شد.

عاشورا، پیمانی است که با قلب های سلیم بسته شده است و داستانی است که در عصر فطرت های دگرگون شده، در جریان است.

ص:۸۷

تاریخ گواهی می دهد که نبردهای خیر و شر، تا دنیا دنیاست، در جریان است و همیشه حسینیانِ روزگارند که باید علیه یزیدیان برخیزند.

عاشورا، در فکرها و اندیشه ها، در قلب ها، رگ ها و خون ها جاری است؛ در طلوعِ فجر، در حلولِ بهار و در وقت «ظهور» جاری است.

زمان تا زمان است، از عاشورا خالی نخواهد شد و زمین تا زمین است، از کربلا تهی نخواهد گشت.

این خط سرخ، ادامه دارد

این خون سرخی است که در مظلومیت هابیل جوشیده است و در توبه آدم و استقامت نوح و در شهادت یحیی فوران کرده است؛ با هجرت ابراهیم(ع) زخم خورده است و تا قربانی اسماعیل پیش رفته است.

این خون سرخی است که مصائب مسیح را می داند و در امتحانِ ایوب، استوار می ماند؛ با رنج های موسی دویده است و به میراث محمد(ص) رسیده است.

این خط سرخی است که از آدم تا خاتم انبیا ادامه دارد و از علی(ع) تا واپسین حجت خدا بر زمین ادامه خواهد داشت. عاشورا، سرنوشتِ زمین است و خون سرخی است که نسل به نسل و سینه به سینه، در هر که رنگ حسینی داشته باشد، خواهد جوشید و علیه هر که رنگ و بوی یزیدی داشته باشد، خواهد خروشید.

گواهی تاریخ

تاریخ گواهی می دهد که شقایق های عاشورا، در هر زمینی و در هر زمانی گل خواهند کرد؛ در حسرت و پشیمانی «توابین»، در سنگستان تلخ «حرّه»،(۱) در بازارهای دمشق، پشت درهای سیاه کوفه. شقایق عاشورا، در شهادت «زید بن علی»، در قیام «مختار ثقفی» و در شورش «شهید فخ» گل کرده است و بارها در زوایای تنگ و تاریک خفقان ها و بی عدالتی ها، به نام گل سرخ، برخاسته و به رنگ گل سرخ آراسته شده است. عاشورا، در سیاه روزهای قاجار، زیر شلاق ها و شکنجه های پهلوی جان گرفته، در روزهای انقلاب نام و نشان گرفته و در خاطرات جنگ، بوی شهیدان گرفته است.



---

۱- [۱] . سید جعفر شهیدی، تاریخ تحلیلی اسلام، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۹، ص ۱۸۹.

عاشورا زنده است

عاشورا زنده است و زنده خواهد ماند. «شهادت سیدالشهدا در قلب های مؤمن آتشی زده است که سرد نخواهد شد»؛ تا زمان «انتقام نهایی» روز به روز گسترش خواهد یافت. عاشورا زنده است و زنده بودن خویش را در انتفاضه قدس، در بیداری بیروت، در مظلومیت بغداد و در مجاهدت کابل، فریاد خواهد زد.

عاشورا زنده است و زنده خواهد ماند؛ تا پیروزی آخر خیر بر شر، تا دفع کامل ظلم و ستم و تا ظهور انتقام گیرنده خون مظلومان تاریخ.

### هنوز خیمه ها ایستاده اند

سودابه مهیجی

نخستین تیر از کمان کفر پر کشید و فتنه آغاز شد. هنوز ابتدای خون خواری شغالان است. هنوز زخم ها زودگذرند... هنوز خیمه ها ایستاده اند و دلخوشند که طلسم معجزتی مگر گرگ ها را از این شبیخونِ دودمان سوز، باز دارد ...

قبیله خورشید

ستاره ها یک یک بر خاک می افتند و آسمان، تاریک تر می شود در معرض خاکی که این چنین اختران سرخ را در خویش می بلعد و هر بار، هر فرو افتادنی خورشید را قامت خمیده تر می کند و گیسوان صبرش سپیدتر می شوند. وای از آن لحظه ای که این آفتاب، بی قبیله بماند.

سخن از آب نگو!

آب؟ سخن از آب نگو که افسانه ای دور است در این صحرای واویلا... سخن از آب نگو؛ حتی اگر مادرت، بانوی آب های جهان باشد و پدرت، سقای کوثر بهشت... سخن از آب نگو؛ حتی اگر ثمره «مَرَج الْبحرین یَلْتَقیان»(۱)باشی... سخن از آب نگو که دست های بی شمار، آنان که تو را خواستند و



---

۱- [۱] . الرحمن: ۱۹.

مکتوب در پی ات فرستادند، امروز اطراف سرگرانی این آب پرسه می زنند و چنگ و دندان تیز می کنند تا هیچ لبی به وصال این نهر، نرسد.

آفتاب ادب؛ عباس

عشقی از جنس برادر و برادری در لباس عشق، در ادبستان «حیدر»، پروانگی آموخته...

ای ماه! اینک تو را چه می شود که پیش پای آفتاب ادب، دیگر نمی توانی برخیزی؟

...

مهتابی پریده رنگ، با چشمانی دوخته از تیر، در امتداد نهری به سمت وقاحتْ جاری، پستی را و هستی را از زبانِ مشکی پاره نفرین می کند... پرستوها هنوز تشنه اند... ماه برنیامد... و آب هنوز جاری است...

خون خدا

شیهه غبارآلوده ای از سمت غروب، به خیمه های یتیم برمی گردد؛ شیهه سرخی که گیسوپریشان و منهدم، خبری سوگوار را بر دوش می کشد. از این شیهه کمرخمیده، تاریخ به خاک سیاه نشست و خاک عالم بر سرِ تمام روزگار شد. سایه خداوند را که در زمین، مهربان و عاشق جاری بود، با دست های خویش، در قتلگاه افکندید...

آه از این گودال فرومایه که خون خدا را مکیده است!

آه از این گلوگاه به تاراج رفته؛ این «حنجره زخمی تغزّل» که توحید، یگانه جرم عاشقی اش بود!

تا فردای خطبه خوانی...

اینک آسمان، تهی مانده از تمام گنج های هستی خویش... مهتاب، بر خاک افتاده... ستاره ها همه در خاک غلتیده اند...خورشید، بر خاک آرمیده ... آتش، قساوت ناگهانی است که خانمانِ پرستوها را خاکستر کرد... و اسارت، ته نشین شانه های بلند ایمان است که در جاده های سیاه، به سمت انقلابی سرخ پیش می رود.

تاریخ، سراپا گوش است فردای خطبه های زینبی را که تمام ستون های زمانه را تا قیامت بر خویش خواهد لرزاند.

ص:۹۰

رفتن، تقدیرِ پرستوها بود و ماندن، سرنوشت خون خواهیِ زبان های حقیقت گو.

حسین(ع)، با زینب و سجادِ خطبه خوان، آسوده خاطر است که این گونه بر فراز نیزه ها، شیرین زبانی می کند و اندوهی ندارد...

## حدیث خون

محمدکاظم بدرالدین

این خون چه کرده است که تا اسم کربلا به میان می آید، داغ دل عاشقان تازه می شود و چکه چکه آب می شوند. چشمه های سرخ عاشورا، همین خون هایند که با ذکر یا سیدی، یا عشق! جاری اند. آن قدر این خون ها ارزشمندند که لباس بهترین غزل از خون های پاک کربلا متبرّک شده است.

عاشورا که می شود، قلم های ما گل می کنند برای مصیبت دوباره ای از خون و جنون؛ برای سرودن لحظه های آتشبار و سرخ مقتل.

اشک های مشک

مشک های گریان، نام «عباس» را در سینه دارند. دو بیتی های غریبانه را علقمه، به حسرت می گرید. فرات، تا آخر عمر در این آه می سوزد که چرا نتوانست به دریادلیِ عباس بپیوندد.

بیایید، ای عَلَم ها و مشک ها!

بیایید، خیمه ای برپا کنید؛ همین جا؛ کنار دستانی بریده.

غزل آباد گریه

سلام بر جانمازهای مرطوب گریه که رو به روی آتش زدگی و عطش پهن است!

سلام بر موسم شکفتن های فهم و فصل شکستن های قلب!

به راستی غزلستانی آبادتر از گریه های بی وقفه دل نیست؛ ولی همراه با چشم های عاشورا، هر قدر هم که بگرییم، باز هم گویا فرسنگ ها تا حقیقت کربلا باقی مانده است.

ای اشک ها! در شما چه رازی پنهان است که کمال هر کسی را با سطرهایِ روشن شما می سنجند؟

به زیارتِ داغ

عاشورا، به زیارت لب تشنگی ها آمده است و ورق ورق کتاب آب، تشنه لب های حسینی هاست.

عاشورا، با تک تک واژه هایِ غم زده اش به زیارتِ چکه های داغ عطش می آید. عاشورا، صدای ماندگار زیارت و آوای جاوید شهیدانِ حقیقت جو است. همیشه سرخ ترین واژه های تاریخ، تنها از حنجره پر نوید عاشورا برمی آید.

تا بوده، عاشورا همدم ساعت های نورانی عشق و هم نوا با شور حسینی بوده است.

فصل یتیمیِ گل ها

پاره های آتش، بر نگاهِ خیمه های بی آب فرود می آید و تمام دل سوختگی، اشک ریزِ چنین منظره دل خراشی است.

فصل یتیمیِ گل هاست و موسم گفته های پرپر کودکان در جست وجوی پدر، عمو، برادر... .

خیمه ها می سوزند و آتش، سرتاسر دشت را مدهوشِ ضجّه ها کرده است.

خیمه ها می سوزند؛ همراه با دل های عاشقی که ناب ترین روایات داغ را تا سنگ دلیِ شام می برند.

امروز این پرسشِ عاشوراست: تا خیمه های مصیبت زدگی، چند آه باید با آتش همراه شد؟

زیرنویس ها

امروز، درِ بوستان سرایِ عاشورا، با مقتل خوانیِ گریه گشوده می شود؛ پس «ای اشک ها بریزید».

آسمان نینوا، در محضر این همه خون، از وسعت آبیِ خویش شرمسار است.

خاطرات ما ورق می خورد: توفیق ناله های «بین الحرمینی» را به لباس سوگ عاشورا سنجاق می کنیم و به یاد کربلا می گرییم.

عاشورا، جاده ای پر عبور برای عاشقانه های جگرسوزِ آب است.

امروز، دل ها در حُسن ختام زیارت عاشورا، سجده سجده در خون افتاده اند.

نگاه کن؛ حنجره قتلگاه، روبه روی آتش بوسه ها چه پاسخی دارد: «این کُشته فتاده به هامون حسین توست».

قدم به قدم، صدای «یا حسین» در کربلا کاشته شده است؛ مراقب باشیم رویِ حُرمت لاله ها پا نگذاریم!

پررنگ تر از خون، حدیثی در عاشورا نوشته نشده است که دل های کربلایی آن را بخوانند.

عطر تربت کربلا بر دوش قلم های عاشورایی نشسته است تا بنویسند: لبیک یا حسین!

بهانه ای از حضور شعر در لحظه های سرخ گون کربلا فراهم است: باز این چه شورش است...

### امت محمد(ص) را چه شده است؟

میثم امانی

پس از پنجاه سال، چه بر سر امت پیامبر آمده است که راه بر سید جوانان اهل بهشت می بندند؟ چه شده است که صحابه بدر و احد که یاران جمل و صفین، به یاری دین الهی نمی روند؟ چه پیش آمده است که شانهْ سوارِ پیامبر، به جرم بیعت نکردن شهید می شود؛ در حالی که همه می دانند قتل نفس حرام است؟

چه شده است که خون های جاهلیت دوباره رنگ گرفته اند و صف های مسلمانان که برادران دینی اند، چشم در چشم یکدیگر، شمشیر می کشند؟

پس از پنجاه سال، حربه های معاویه در انحراف نسل نوخاسته، به بار نشسته و خوراک تبلیغات، در کامشان شیرین شده است.

دستِ برادران دینی، به روی همدیگر بلند شده و کیسه های زر، غیرت شان را تصاحب کرده است.

پس از پنجاه سال، اهالی کوفه، به اراده های سست و دورویی، خو گرفته اند و عدالت علوی نه تنها اسلامشان را خالص نکرده، که بر بغضشان به پیشوای اول افزوده است.

اسلام، وارونه شده است و بدعت ها سخت ریشه دوانده اند.

اینک تویی که باید فریاد بزنی: «اگر دین محمد(ص) جز با ریختن خون من اصلاح نمی شود، پس ای شمشیرها مرا در بر بگیرید».

ص:۹۳

کدام مسلمانی؟!

سایه های تردید و تزلزل، بر سرشان سنگینی می کند.

لشکریان روبه رو، همان امضاکننـدگان نامه های دعوت انـد که اکنون با شمشیرهای آخته، آماده نبرد شده اند. در این سوی میدان، اصحاب یمین اند و در آن سوی میدان، اصحاب شِمال.

جاده در این طرف از مدینه می آید و از مکه و در آن سو از دمشق، از کوفه؛ در این سوی، خورشید است و ماه است و ستاره ها و آمده اند تا حدیث دلبری بنگارند و مشق عشق بیاموزند؛ در آن سوی، شب است و رعد و برق و ابرهای سیاهی که آمده اند تا روی خورشید را بپوشانند؛ تا مکتب «رحمه للعالمین» را برچینند. کدام مسلمانی پیش پای برادر مسلمان خویش خار می ریزد؟!

کدام مسلمانی دست به خون برادر مسلمان خویش می شوید و گوارایی آب را از لب های تشنه اش دریغ می کند؟!

همه کس طالب یارند، همه کس طالب نور؛ اما تنها خفاشان اند که دل خوشی از تابش خورشید نداشته اند و چشم هایشان به تیره و تارها، به غارها عادت کرده است.

سلام بر حسین (ع)!

سلام بر تو ای احیاگر آیین نبوی؛ ای بازگرداننده ارزش های فراموش شده!

سلام بر تو ای روشن گر سیاهه های تردید و سرگردانی! آرمان الهی ات، مایه نجات مردم بود از شر دروغ ها و تزویرهایی که به نام اسلام، به خوردشان داده بودند؛ نجات مردم از شر دام های انحراف و تردید و بدعت های بدیع.

سلام بر تو، ای چراغ هدایت؛ ای کشتی نجات که تا آخرین لحظه های مانده به جنگ، کوشیدی تا آگاهشان کنی و بیرونشان بیاوری از گرداب جهل، از مرداب ننگ و لعنت و نفرین ابدی.

### آرزوی عاشورایی

عباس محمدی

خوش به حال پرنده ها که می توانند تا شانه های حرمت پرواز کنند!

خوش به حال نسیم که گیسوان درختان عاشقت را شانه می زند!

ص:۹۴

خوش به حال سیب های سرخ، خوش به حال نیازهایی که گره می شوند به ضریحت؛ نیازهایی که سبزند، از جنس خودت، رنگ خودت؛ نیازهایی که به بهار می رسند.

چقدر دوست دارم که دست های من هم گره می شدند به مشبک های ضریحت!

من نبوده ام؛ اما...

من خواب بودم که تو از خیال هفت آسمان گذشتی؛ اما هنوز صدایت بر بلندای نیزه ها قرآن می خواند.

من نبودم که تو را سنگ های کوفه به تماشا نشستند؛ اما هنوز پیشانی من زخمی است از مهمان نوازی کوفیان.

هنوز خواب هایم زخمی خنجرهای در آستین پنهان کوفیان است.

من نیامده بودم که تو پرنده شدی و از هفت آسمان گذشتی.

در تلّ زینبیه

زیباترین قطعه هستی را با رگ های بریده می خواندی و همه رمل ها، هم صدایت شده بودند.

نرگس ها، پس از شنیدن بوی خونت که نسیم به تن کرده بود، گل سرخ شدند و شعرهای عاشقانه، مرثیه هایی شدند که شادی های جهانی را منجمد می کرد.

جهان، مو سپید کرد در غم رفتنت و آسمان، به سختی تاب آورد تا بر روی پاهای خویش بماند.

گلویم را در سربلندترین گودال تاریخ جا می گذارم تا نامت را هم صدای پرنده های عاشق جهان، در شش جهت آواز کند.

چشم هایم را در تلّ زینبیه خاک می کنم تا تاریخ را نبینم؛ تا عطش را نبینم. تا جدایی تو را...

### هزاران نی، هزاران نوا

نزهت بادی

خدا مشتی خاک را برگرفت. می خواست نینوا را بسازد. اشک خدا بر خاک چکید و از آن جا، هزاران نی سر زد. خداوند از نوای خود در نی ها دمید. نی ها عاشق شدند.

ص:۹۵

خدا سرزمین نینوا را آزمون انسان ها قرار داد تا عاشقان از گناه کاران جدا شوند.

خدا انسان را عاشق می خواست؛ امتحان آدم اینجا بود.

مردمانی که پای بر نینوا نهادند، دو دسته شدند: عده ای که عاشق بودند، نوای خدا را سر می دادند و گروهی که گناه کار بودند، نی ها را سر می بریدند.

خون عاشقان که بر خاک ریخت، دوباره هزاران نی سر زد و هزاران نوا برخاست.

خاک نینوا در دستان خدا، نور شد و گناه کاران از نینوا به سوی نار رانده شدند.

با یاد کربلا، تا رسیدن به حق

سال هاست که دنیا آکنده از حق و باطل است؛ آکنده از شر و خیر، از خطا و صواب.

و انسان سرگشته در میان این دو و نمی داند به کدامین جانب برود؟

انسان کور است و در تاریکیِ پیش رویش اسیر شده است؛ ولی خداوند به او هدیه ای داد، موهبتی عظیم و با شکوه!

خدا به انسان یک چراغ داد؛ چراغی برای هدایت، برای تشخیص حق از باطل.

گروهی هر سال، محرم که از راه می رسد، این چراغ را در خانه شان روشن می کنند؛ گروهی دیگر، وقتی راهشان به نینوا می کشد، نور چراغ را می بینند؛ اما دسته سوم که شمارشان اندک است، همیشه و همه جا چراغ را در دلشان روشن نگه می دارند تا در مسیر تاریک زندگی شان، رد خونِ به ناحق ریخته حسین (ع) را دنبال کنند تا به حق برسند.

**خون خدا**

حسین امیری

صدای چکاک چاک شمشیرها می آید؛ کسی به روی امام شیعیان تیغ کشیده است. صدای شیهه اسبان را می شنوم؛ کسی راه به روی فرزند پیامبر بسته است. صدای العطش کودکان می آید؛ کسی آب را از فرزندان رسول خدا(ص) دریغ کرده است. صدای شیون زنان را می شنوم؛ انگار فرزند فاطمه(س) به خیمه برنگشته است!

ص:۹۶

صدای شیهه ذوالجناح می آید؛ انگار پسر فاطمه از اسب فرو افتاده است!

کجایند عهد بستگان با محمد(ص) و علی(ع)؟

کجایند دلبستگان به آل محمد(ص)، که جنازه خون خدا را از زمین بردارند؟

فرومایه تر از جاهلیت

شکستن غرور عرب را بنگرید، بر باد رفتن حرمت مهمان در میان باده نشینان را! ای کاش نیم جو از تعصب دوران جاهلی تان باقی بود که برای مهمان سر می دادید!

صد مرحبا به اخلاق جاهلیت که عهدِ بسته، به بهای جان، پاس می داشتید!

اینک چرا فرومایه تر از جاهلان شده اید؟

وای بر شما و بر عهدتان که خامه طومارتان نخشکیده، پاره اش می کنید! نکند موریانه، لوح مردانگی تان را خورده؟ نکند آتش بر کتاب عهدتان افتاده؟

چه شده که حسین(ع) را تنها گذارده اید، در حالی که مهمان شماست؟

## فقط برای عشق

منسیه علیمرادی

شانه های زنجیرخورده، سینه های سرخ، کاکُل هایِ گِل مالیده؛ چه عطری، چه شمیمی، چه فضایی! نه از روی اجبار، نه از رویِ اکراه، نه برای تقلید، نه برای سنت، نه برای نمایش؛ فقط برای عشق؛ برای عشق به حضرتی آغشته به خون،

برای اَفرایی بی دست،

برای غزالی کوچک، گم شده در خرابه های بی حس و بی غَزَل،

برای قُمریِ شش ماهه ای، با گلویی خونین،

برای بانویی سیاه پوش، ایستاده بر بالای تلِّ زینبیه.

تا جهان باقی است، تا نفس می آید، تا آسمان نیلی است، برایت عاشقانه می گریم.

ص:۹۷

## خورشید در گودال!

سودابه مهیجی

آن گاه از قوم شقاوت آبرو رفت

خونِ خدا با نیزه هایِ در گلو، رفت

وقتی که دریا در پی نهری جفاکار

خونین جگر، بی قطرهْ آبی در سبو رفت

وقتی در آن آشوب، کفرِ تیغ بر کف

سر وقت قرآن با دو دست بی وضو رفت

غارتگر خون خوار ماند و آه تاریخ

دودی شد و در چشم های تنگ او رفت

دنیا غروبی تا ابد دارد ازین پس...

خورشید در گودال تاریکی فرو رفت...

## می توان حر شد

محبوبه زارع

به این ترتیب آتش نقش چادر شد؛ و دیگر هیچ

بلور سینه ها را قسمت آجر شد؛ و دیگر هیچ

در آن هنگامه سرخِ عبور آغوش هفت افلاک

از آن خالی ترین پروازها پر شد؛ و دیگر هیچ

مسیری باز، فرصت کم، سفر... تا آن طلوع زخم

بشر را ناگهان راهی میان بُر شد؛ و دیگر هیچ

خدا! در ازدحام آتش و خون و نی و سرها

ص:۹۸

چه شد؟ تصویر صحرا مینیاتور شد؛ و دیگر هیچ

زمین از سمت اعجازش به روی آسمان وا شد

تجلّی سهم این هفتاد و دو دُر شد؛ و دیگر هیچ

...

و اینک شاعری در سایه اندیشه می گرید

و می خواهد بگوید می توان حُر شد؛ و دیگر هیچ

## عاشورایی ها

رزیتا نعمتی

کاروان رفته است و او جا مانده است

چشمه لب تشنه تنها مانده است

آب، پیش از قصّه ات نیلی نبود

جای سیلی روی دریا مانده است

کاروان سر می برد بر کوفه، آه

رأس اکبر می برد بر کوفه، آه

این همه قرآن ناطق را یزید

جای کافر می برد بر کوفه، آه!

پشت سر ــ من ــ روبه رو سر می برند

روبه رو بال کبوتر می برند

عشق می خواهد سخنرانی کند

هان! سرش را روی منبر می برند

قمریان و دست های بسته، من

بغض و زنجیر و شب دل خسته، من

جای تو ای ماه سرگردان دشت!

زینبم، جان می دهم آهسته، من

از مدینه کوه نور آورده اند

آسمان را در تنور آورده اند

ناکسان از دشت پاکش می کنند

بر سرنعشش ستور آورده اند

سوره فتح المبین، عباس من

دست خالی آستین عباس من

آب، سربالاتر از این دیده اید؟

ای سرِبالانشین، عباس من!

بی تو از داغ مناظر رد شدیم

مثل مرغان مهاجر رد شدیم

بی تو از عباس و قاسم از علی

از حبیب بن مظاهر رد شدیم

تکیه بر خواب زمستان می زنند

تازیانه روی مرغان می زنند

هم، قسم خوردند بر قرآن و هم

روی دندان های قرآن می زنند

## دوبیتی های عاشورایی

محمد کاظم بدرالدین

نمی افتاد اگر هیچ اتفاقی

همین بس: با عطش برگشت ساقی

دو بیتی های من سودی ندارند

برای خیمه بی مشکْ باقی

بهار پر ثمر: ماه محرّم

امید سبز در ماه محرّم

دو بیتی زارِ چشمم خشک می مانْد

نمی بارید اگر ماه محرّم

نهالستانِ عزت، رُسته اشک

جهان عاشقی، دلبسته اشک

شُکوه سرخ عاشورا کجایی؟

کجایی هیئت غم، دسته اشک؟!

## دشتِ عطش

مهدی خلیلیان

گرد و غبارِ قافله در دشت پیچید

آن کاروانْ سالارِ عاشق

آرام، بر صحرا، نگاهی کرد؛ آرام

حال و هوای آن دیارِ خشک و سوزان

گویی برایش آشنا بود

او خوب می دانست آنجا «نینوا» بود...

بارانِ اشک و خونِ دل

از چشم های او روان شد

خورشید، تا این صحنه را دید

در پشتِ دریا _ شرمنده و غمگین _ نهان شد

آن گاه او مانند کوهی استوار آهسته برگشت؛

«آرام گیرید»

آوای او پیچید در دشت:

«اکنون اگر چه، در سختی و رنج و بلاییم...

هر چند امشب، با تشنگی و تشنه کامی هم نواییم

فردا ولی... اندوه و درد و غصّه ها را

از جان و دل ها می زداییم

آن گاه با هم، مثلِ کبوترهای عاشق

تاآسمان ها، تا کهکشان ها، پَر می گشاییم

ما، سربه داران و شهیدان زمینِ کربلاییم...»

فردای آن روز، وقتی که خورشید

در آن هیاهو، بر دشت تابید

پشتِ زمین و آسمان _ یک باره _ لرزید!

تاریخ و تکرارِ نَبَرْدی نابرابر؛

دشتِ عطش

دریای خون

گُل های پَرپَر

پایانِ آن روز

انگار در دشتِ عطش

محشر به پا بود

سرهای سرافرازِ هفتاد و دو خورشید

در ازدحامِ دست ها

بر نیزه ها بود!

ص:۱۰۳

## روز تجلیل از اسرا و مفقودین

### اشاره

یک شنبه

۳۰ دی ۱۳۸۶

۱۱ محرم ۱۴۲۹

Jan.۲۰۰۸.۲۰

### آزادگی؛ هم اجر شهادت

رزیتا نعمتی

پرنـدگان که به آشـیانه باز می گشـتند، حـدیث آفتاب را سـرودند و لبخند، هدیه ای بود بر لب هاشان تا ثابت کنند عقابان در قفس نیز طبیعت پرواز و آزادگی خویش را از دست نخواهند داد.

برای آنها که باورهای بزرگ دارنـد، هرگز دنیا کوچک نخواهـد بود؛ زیرا شـما با اختیار خویش به آسـتانه شـهادت آمدیـد و پاهایی که بوی درختان بهشتی می دهد، زمین را با بازگشت خویش، پر از ترنم ملکوت می کند.

گرچه رفیقان همسـفر به آسمان ها پریدند، ولی شمایان ردای شیدایی بر دوش، سال های دوری را لحظه به لحظه شهید شدید تا سرخی عشق را به فرش خاک وطن بازگردانید.

هنوز مادری چشم انتظار، انتهای کوچه را می کاود و پس از سال های نومیـدی، به آسـمان می نگرد. آنجا که مأوای عاشـقانه پرواز است، عقل، پای دویدن با تو را ندارد.

آنجـا که پوتین پوسـیده ات، هنوز پـای تو را در خود جای داده است و این تنها یادگار را در تابوتی سـبک وزن برای مادرت هدیه می آورد، عرش، تاب کشیدن نام تو را ندارد.

ص:۱۰۴

آنجا که تنها مشتی خاک از وجود تو می مانَد، تنها ابوتراب است که معنای این خاک را می داند. تو، زیباترین شعر خدایی؛ آن هنگام که از تو حتی جسمی برای سپردن به خاک باقی نمانده است.

## عوض شده بودی

محمدعلی کعبی

«نه، به سبب جورِ تازیانه ها؛

مرگ را فراموش می کنم

هنگامِ مرور تو

که مرگِ تو آنچه نبود      مرگ بود...»(۱)

بدونِ پلاک می آیی و من می دانم شناسنامه ات عوض شده است.

یادم هست شبی را که به زیارت دست هایِ تو آمده بودم؛ دست هایی که بر دفتر امروز، طرحِ فردا می نگاشتند.

بندی نبود و لباسِ زردت قرمز می نمود.

میله هایِ روبه رو، تعظیم، و دیوارهایِ سلول، به اندازه بی نهایتِ پروازت عقب نشینی کرده بودند.

عوض شده بودی  و من باز هم نشناختمت. نه به سبب جورِ تازیانه ها؛

بلکه روحی دوباره در تو دمیده شده بود.

نشناختمت؛ آن گونه که استخوان ها و جمجمه ات را...

صدایت عوض شده بود و لباس هایت بویِ زندگی گرفته بودند.

شبیه مردمِ قبیله ات بودی؛ قبیله نام هایِ ماندگار. شباهتی به روزهایِ زمینی ات نداشتی.

مفقودالاثر، ماییم

شبی گهواره بیست ساله ات ترک خورد و من ناگهان کنعان شدم.

هیچ وقت با نامِ قدیمی ات بازنگشتی.

۱- [۱] . حمیدرضا شکارسری.

هر روز تشییع شدی و بازگشتِ تو، شعوری بود که فوج فوج مردمانی را به خاک سپاری.

هر روز تشییع شدی؛ با نامِ شهید، فرزندِ روح اللّه و به مرگ هایِ تلخِ ما لبخند زدی.

پرنده مفقود! چگونه نشانه ای از تو نداریم؟!

مفقودالاثر که می گویند همان از بند گسیخته نیست که پرواز می آموزد؟!

باورم نمی شود این تابوت که می آید، این صدفِ خونین دل، چراغِ نقره ای مرا در آغوش نگرفته باشد.

چه نام هایِ بلندی که در میان نام هایِ ماندگارتان گمنام نیستند!

چگونه نشانه ای از شما نداریم؟! مفقودالاثر ماییم که هیچ نشانه ای از خود، همانندِ خونِ شما بر سنگِ ذهنِ تاریخ جا نگذاشته ایم.

خاطره ماندگاری تان

«صدای تان هنوز طنین زندگی است؛

گرچه از حلقومِ پرندگانی

که بر درختِ روییده بر سینه تو لانه کرده اند،

چشم هایتان هنوز چه روشن است!

این قابِ کهنه را شب هنگام

هر جا که می برم،

صبح از راه می رسد».(۱)

این تابوت که می آید، زندگیِ زنگار گرفته ما را صیقل می دهد.

این تابوت که می آید، بارانِ زندگی است؛ ببین چگونه زنگارها را می شوید و اشک ها را به هم بستگی می خواند؛ صداها را به هم نوایی و ذهن ها را به یادِ خاطراتِ شیرینِ ایثار می اندازد!

این تابوت، با خود بویِ فکه دارد؛ بویِ زمزمه عاشقانه کمیل، بویِ روشنایی... این تابوت که می آید، خورشیدوار بر پرده هایِ تیره فراموشی می وزد.

۱- [۱] . حمیدرضا شکارسری.

جمعِ قلیل را بر کثیر چیرگی می دهد و فرشِ نفیسِ کربلا را زیرِ پایِ امروزیان می گَستراند.

نامِ آن نقره ای که در دلِ این صدف است، شهید است؛ نامی صریح تر از این می خواهید؟!

این قطره را دریا بنامید!

### از اردوگاه تاول زدگی

محمدکاظم بدرالدین

سال ها نَفَس هایتان در قَفَس ریخت تا وطن از خاکسترنشینیِ ایام درآید.

سال ها قهقهه های مستانه شلّاق ها را دوام آوردید، تا خاك میهن، سبزه زار عافیت باشد.

همیشه کابل های آتشین، شما را در خالصانه ترین وضعیت می دیدند که چراغ ایمانتان در دل روشن است. این چند سالی که نبودید، تقویم های آسوده خاطر، مدیون شما شدند. شعرهایِ پشت تریبون، مدیونِ شمایند که جایزه می گرفتند و دردها را شما می کشیدید. ما را ببخشید، اگر روزهایی از ما آن طور نبودند که باید به یاد شما می افتادند.

تا دیدار تبسم

سپیده حضور شما، در پایان شب انتظار رسید. روزی آمد که نقطه پایان همه چشم به راهی های مادران بود و موسم چراغانیِ شهر.

دیدار تبسم میسر و حصار اندوه شکسته شد. شما بازگشتید؛ در اتوبوس هایی از هیجان و شور؛ در جامه های نحیف خاطرات؛ اما پر صلابت تر از همیشه. سبزتر از آن بودید که بهار برای شما دست تکان دهد. استوارتر از آن بودید که کوه به ایستادگی خود ببالد.

بازگشتید و سپیدرود، تصنیف های شمالی اش، گریه هایی از شوق بود.

بازگشتید و اروند، با گلسرودهای شرجی روشن، به استقبال زخم هایتان آمد.

کوچه ها پیش پایتان بهاریه های عاشقانه را می خواندند: «آب زنید راه را...».

## پرنده، پرنده است

فاطره ذبیح زاده

پشت میله هـای قفس، پرنـده بودن از یـاد نمی رود و با زور سـرنیزه نمی توان ابرهای بارانی انس خـدا را از چشم های بهشتی کوچاند.

در جـان تو، طراوت دشت هـای ایمان پراکنـده بود و گرگ های بعثی برای فهمیـدن وسـعتش، از همیشه حقیرتر بودنـد. برای همین، کابل های شکنجه شان برای درهم شکستن اراده پولادین تو کم می آورد.

وقتی عشق خـدا، بـا جـان مجاهـد فی سبیل اللّه عجین باشـد، خاکریز مقـدس جبهه اش، درست از کنار شانه های پر صـلابتش آغاز می شود؛ حتی در وسط خاک دشمن متجاوز!

مزدوران تـاریکی گمـان می کردنـد بـازوان سـتبر تو را به اسارت گرفته انـد و تو خلع سـلاح شـده ای؛ ولی تو وجب به وجب اردوگاه را زیر بارانِ کمیل و عاشورایت ستاره کاشتی و در هوای سنگین و نفس گیرش، نغمه آزادگی و سربلندی سر دادی.

خسته نباشی!

هشت سال بلند و سخت اسارت، تمسک به غربت امام موسی بن جعفر (ع) در کنج زندان هارون، صبر را شرمنده بردباری ات کرد. کوه ماندی؛ پا در خاکستر رنج و سر بر بلندای پر شکوه آسمان.

قـد خم نکردی تا گنـدمزارهای وطن، پر خوشه بمانـد و امیـد و سـرفرازی در چشم ملت، ترانه خوان؛ تا خلیـج، از شوق فارس ماندنش، تا همیشه موج بردارد و در قلب سرخ و سبز پرچم، نام خداوند جاودانه شود.

خسته نباشی بسیجی، خسته نباشی برادر آزاده ام!

## تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر(عج))

### رقیه های فلسطین چشم انتظارند

رزیتا نعمتی

جمعه ای دیگر از هزاران جمعه گـذشت و هنوز مـا را نپسـندیده ای؛ ای خریـدار یگـانه خلوص! بیا و جمعه بازار گناهانمان را تعطیـل کن! جنـگ بر سـر متـاع دنیا، کودکان را در آغوش عروسک هایشان به خواب مرگ فرو برده است و رقیه ها هنوز در فلسـطین و لبنـان و عراق، درگـوشه خرابه هـای عزلت، چشم انتظـارِ سواری از جـانب شـرق انـد که به خون خواهی پـدرانشان برخیزد. بیـا که در این بـازار شـام، زنـان و کودکان ساده را به جرم دین داری، با پیچیـده ترین سـلاح های کینه، سـنگسار می کننـد. اکنون، کربلای زمین در اختیـار توست تا مختارنامه ای دیگر برای پایان شاهنامه ظلم بنویسـی که وعـده داده انـد پایان شاهنامه تاریخ، با تو خوش است.

ص:۱۰۹

آقایمان که برسد...

مولای من! برای آمدنت تنها دو پلکْ، پنجره داریم که هر روز آن را به یادت می گشاییم؛ پنجره هایی رو به حجم کبود اخبار هولناک تجاوز و اسارت؛ اخبار نشخوار کردن هندهای جگرخوار که دست های یکدیگر را برای جنایت می فشارند و برای بی پناهی زنان و کودکان مسلمان، دوره های شکنجه می بینند.

آقای من! آنها که گنبد سامرا را قطعه قطعه کردند، خواستند بی کسی ما را در دوری از تو به رخمان بکشند؛ امشب، کودکانه و بغض آلودتر از همیشه، تنها زمزمه می کنیم: بگذار آقایمان برسد، خواهیم گفت!

وعده صادق خداوند

جمعه های سوت و کور، در عبورند و زمزمه های دعا، گلابدان دهانت را می طلبد تا بزم ما را به حضور خویش معطر کنی.

جان ما، جام لبالب از نیاز توست؛ آنجا که سیاست های تفرقه، میل جدایی عاشقانت را در سر دارد.

ظالمان، آنجا که از تنیدن پیله بر گردمان مأیوس می شوند، به فکر حیله می افتند تا رخنه در درد مشترک ما کنند؛ اما معجزه عشق تو، تسبیح وجودمان را دانه دانه به هم متصل کرده است تا از این جمعه به جمعه ای دیگر، آن قدر بچرخیم تا به اجابت دیدارت نایل شویم. تو وعده صادق خدا در زمینی، یا اباصالح!

**تو هستی؛ من نیستم!**

محمدعلی کعبی

نگرانم و این نگرانی، تا مغزِ استخوانِ وجدانم پیش رفته است.

از شعار خسته ام و از دلگویه هایِ مکرری که گفته ام؛ از دلگویه هایِ مکرری که شنیده ام.

ص:۱۱۰

من حس می کنم غفلت، جهل و فراموشی، چون میله هایِ قفس، مرا در محاصره دوران غیبت، اسیر کرده اند.

تو آسمان منی؛ اما من به جرم خود از تو محرومم. آری، تو نیستی که مرا فراموش کرده ای؛ منم که سر در برف دارم و می پندارم غفلتم را نمی بینی. منم که سال هاست به دستِ خود، به فراموشی سپرده شده ام و در باتلاقِ جنگ و نفرت و فقر و محنت دست و پا می زنم!

آری؛ انسانِ بی تو، انسانِ شکست هایِ تلخ است؛ انسانِ اعتراف هایِ دیر و توبه هایِ ناگزیر؛ انسانِ یتیم...

پس کی می خواهم آماده آمدنش شوم؟

سال هاست گمشده ای دارم. باید فریادهایم را عوض کنم! باید فانوس بردارم و به عمقِ جنگلِ درونم قدم بگذارم! باید به دنبالِ خودم بگردم؛ به دنبالِ اقرار به تنهایی ام، به دنبالِ انسانی که لیاقتِ با تو زیستن داشته باشد.

در راهِ رسیدن به تو گیرم که بمیرم

اصلاً به تو افتاد مسیرم که بمیرم

یک قطره آبم که در اندیشه دریا

افتادم و باید بپذیرم که بمیرم(۱)

این بار به انتظار جمعه نیستم

این بار بلند می شوم برایِ رسیدن به جمعه هایِ امید، جمعه هایِ انتظارهایِ شایسته.

بی تابِ شنبه ام که شروعِ مصممی را در پیش بگیرم.

می روم، به بیرون از شهرِ هیاهویِ شعاری و تکراری.

سمتِ آینه می ایستم و از لباس هایِ مندرسِ روحم، از دست هایِ غل و زنجیر شده به گناهم و از چشم هایِ کم سویم و از هیئت شکسته و ابر گرفته ام می پرسم:

پس کی می خواهی آماده آمدنش بشوی؟

ص:۱۱۱

---

۱- [۱] . ابوالفضل نظری.

نامه هایِ سرگردان

بیهوده نامه می نویسیم و به دستِ آب و باد می سپاریم.

بی آنکه جواب بخواهیم... بی آنکه نامه ای از آن که برایش می نویسیم، خوانده باشیم و در دفتر باورمان گنجانده باشیم.

باید نامه هایم را هم پاره کنم و مدادِ خودسرم را بشکنم! باید شروع کنم که نامه ای از او بخوانم و عاشقانه مرور کنم تا شاید روزی نامه ای در جواب بنویسم. اما چه بنویسم در پاسخ امام زمانم که می فرماید: «وَ لَوْ أَنَّ أشْیاعَنا وَفِّقهُمُ اللّه لِطاعَتِهِ، عَلی اِجْتماعٍ مِنَ القُلُوبِ فی الوَفاءِ بالْعَهْدِ عَلَیْهِمْ لَمّا تَأَخَّرَ عَنْهُمُ الیُمْنُ بِلِقائِنا...».

نگرانم...

نگرانِ اینکه دوباره فراموش کنم. اما آیا هیچ عاشقی را دیده اید که نامه معشوق را فراموش کند؟ و حتی نامه ای بنویسد که هیچ ارتباطی به نامه او نداشته باشد.

پس چگونه است که نامه هایِ ما نامه هایِ خودسرند، نامه های خنثی، نامه هایِ فراموش شده، نامه هایی که جز حرف هایِ تکراری، چیزی برای گفتن ندارند،

نامه هایِ سرگردان...

## روز آمدن تو

محبوبه زارع

باز هم نگاه بالغ جمعه بر پنجره های انتظار شکوفا شده و باز هم عطر روحانی امید، جان زمین را به تداوم واداشته است. جمعه، جمع تمامی شور و التهاب هاست و روز تلفیق عشق و تعقّل؛ روز یگانگی خوف و رجا، و اینها همه یعنی روز آمدن تو.

بر پرگار انتظار

در دایره زمان، بر پرگار انتظار تو، حول درون خویش در گردشیم و بر مدار استغاثه تو در دَوَران!

ای مفهوم ازلی نجات! دل های بی شکیب سرگردان در بسیطِ اشتیاقت را دریاب! دریاب این خستگان فراموش کار را! دریاب این ره گم کردگان بی سایبان را!

این فاصله ها، از ماست

می دانیم که دلیل این فاصله های تودرتو، چیزی جز غفلت ما نیست. ماییم پدیدآورندگان جدایی و رقم زنندگان غیبت تو در تقدیر تاریخ. ماییم همان ها که خود را از شکوه بالغ تو محروم داشته ایم و در این محرومیت، تو را صدا می زنیم؛ زیرا غیر از کرامت تو، راهی برای رهایی از این آسیمگی ها وجود نخواهد داشت.

یا صاحب الزمان!

میسند ما را چنین درمانده در منداب تغافل! روا مدار نام تو بر زبانمان باشد و راهی به بلندای مفاهیم مشرقی ات نبرده باشیم! ای صاحب زمان ها! ای صاحب دقایق انسان! ای منجیِ ثانیه های عالم! ما را از شر خودمان نجات بخش و دست هدایتت را بر سر ما یتیمان نسیان زده سایبان کن!

پایان سیاه بختی های زمان

جمعه آمدن تو، پایان سیاه بختی های زمان است و آغاز تلألوی عدالت. تو، رساترین تفسیر عدالتی و شیواترین ترجمه حقانیت. ما را برای درک عدالت خود مهیا کن و با گوشه چشمی از مصدر عنایت خویش، روشنای بالغ هدایت را بر ما نازل فرما!

## از تو که می گویم...

معصومه داوود آبادی

نیستی؛ بادها حنجره نیزار را به بازی گرفته اند.

زمین، حوالی هیچ را می گردد و سکوت است که بر درها می کوبد. من از رودخانه های گل آلود این روزها می آیم و نفس های بهاری تو را به یاری می طلبم. با من بگو، کجای جهان را به جست وجویت بگردم؟ کدام کوچه را به استقبالت بدوم؟ بر صندلی های کدام ایستگاه به انتظارت بنشینم؟ از تو می گویم و واژه هایم از خاک برمی خیزند. از تو می گویم و آفتاب، قامت سپیدارها را به بلندا می خواند.

ص:۱۱۳

تو می آیی

می آیی و آسمان، دمادم خورشید می زاید. ای اتفاق بی تردید! بر دروازه های زمین ایستاده ایم؛ در انتظار روز بزرگ آمدنت. ما که زندانی حصارهای بی شماریم، به دریچه های ظهورت فکر می کنیم. من به چشم های فقیری می اندیشم که چشم انداز آبی آسمانت را می جویند.

## بوی ندبه های اشک

محمدکاظم بدرالدین

بی تو، داغ خنده بر دلِ جمعه ها مانده است و دشت پهناور انتظار، بی جرعه های زیبایی ظهورت، بوی خزان زدگی می دهد. بی تو، دنیا درد کمی نیست.

چه باید کرد که ندبه ها در بند غیبت مانده اند و جز اشک، تکلیف دیگری ندارند؟ بی تو، شعر فراق، دل های ما را پر کرده است و غیبتت، از جمعه های بی تاب، شاعری دل سوخته ساخته است. باز هم بوی ندبه های اشک.

دست بوسیِ ساعات ظهور

تنها آرزوی جمعه ها، دست بوسیِ ساعات ظهور است. هیچ گلی به اندازه زیبایی وقت ظهور قشنگ نیست. اصلاً بهشت، بودن در بُستانی از عشق است، با جذبه های نگاهت.

آغوشی پر از یاد موعود

خوشا آن جمعه ای که سر تا پایش از یاد عشق بهره برده باشد؛ چون چنین شد، روزهای دیگر هفته هم به سوی خوش ترین مستانگی ها کشیده می شوند.

بیاییم فاصله خویش را با آن جمعه ای که باید داشته باشیم، به صفر برسانیم! بیاییم در هاله ای از اشک، یاد موعود را در آغوش بکشیم! «شاید این جمعه بیاید شاید».

ص:۱۱۴

## در انتظار طلوعت

سودابه مهیجی

از بس که مرثیه خواندیم در انتظار طلوعت

آوازها جان سپردند، در رهگذار طلوعت

لبخندها کوچ کردند از بس تو را گریه کردیم

از بس که یک عمر ماندیم در گیر و دار طلوعت

روشن ترین واژه ها را در انتظارت سرودیم

شاید سروشی بیاید از نوبهار طلوعت

اما بهاری نیامد، حتی غباری نیامد

زرد و خزان وار ماندیم بی برگ و بار طلوعت

گفتیم: «امروز اگر نه، فردا که حتما می آیی!»

تا بیش از اینها نمانیم ما سوگوار طلوعت...

اما صد امروز و فردا رفتند و باز آمدند و

ما همچنان سر به زانو... وَ اشکبار طلوعت...

بر رهگذار زمانه در بستر سرد تقدیر

ما سرنوشتی نداریم جز انتظار طلوعت...

## بیا تا اومدنش پاییز و دس به سر کنیم

سودابه مهیجی

بذار از پاییزِ بی اصل و نسب هیچی نگم

از سکوت سر به مُهرِ روز و شب هیچی نگم

بذار تا نگم که پاییز، یه طلسم قُلدُره

نگم از بادای کولی ش، دل بی کسم پُره

پاییزای خط خطی عمر منو به باد میدن

به در و دیوارِ خونه غم و غصه یاد میدن

برگای بی زبونو تو کوچه ها سر می بُرن

از رگِ درختای بی سرنوشت خون می خورن

بیا اصلاً به خزون حتی نگاهم نکنیم

خم نشیم، بُق نکنیم، هوس آهم نکنیم

بشینیم و پشت کنیم به کوچه های پاییزی

نکنه از دوری بهار یه وقت اشک بریزی

اون بهاری که منِ عاشق خسته می دونم

خودشم به انتظار ما نشسته، می دونم

دلش از گریه روز و شبیِ ما می گیره

میادش گریه نکن که دل دنیا می گیره

بیا تا اومدنش پاییز و دس به سر کنیم

اسمشو داد بزنیم دنیا رو باخبر کنیم...

**با تو!**

مهدی خلیلیان

خدا کند که بمیرم به پای تو، با تو!

خدا کند که نمانی رها و تنها، تو!

تمامِ عمر شکستم شبیه مجنون، من

تمامِ عمر نشستی، شبیه لیلا، تو

همیشه پشت و پناهم توییّ و پنجره ای،

ص:۱۱۶

که داد می زند هر صبح، با دلم: «یا تو»!

نیامدی و دلم مثل یک شقایق سوخت

ولی کنارِ تو نیلوفرم، و دریا، تو

غزل سروده ام و مانده رویِ دستانم!

غزل سروده ام و خوانده ام، و حالا تو...

فقط نگاهِ خودت را، نکُن دریغ از من

تمامِ من، همه چشم و، همه تماشا تو

بیا که طی بشود جاده های تنهایی

چه قدْر فاصله مانده است بینِ من تا تو؟!

ص:۱۱۷

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹